تذکره شعرا و محبوب القلوب

۱۳۰ ه

ان کلمه مرد زنده است بالارنی

ان کلمه مرد زنده است باران بود

ان کلمه مرد زنده است بالارنی

بسم الله الرحمن الرحیم

در طوف حرم بودم بی محنت کف ❁ کای خانه بدین خوبی آتشکده بایستی
فروغ آتشکده دل و زبانه اخگر زبان همپیس چقماق قدیمی است بهره برما که گرمی
هنگامه عوالم مختلفه از پرتو ذات اوست و ضیای مجمره تیغ شعاع شعله جان شمعی
چلچهای گرمی است جلی شانه که روشنی زار آتش و مشعوف از تجلی صفات و صفای
گوهر نور ذات آدم را قابلیت مجلها الانسان منظور نظر قبول و در زنگار ضمیر رسالت
خلافتش شاه به سجود ملکش ساخت چون از ان کشتی همه جز آن دو گشت قهاری که
جگر ظلمانی ابلیس الرجیم که سرکشی خلقتنی من نار و خلقته من طین در جناب خالق منهمک
رجیم مغلول در زندان جهنم زنجیر خلافتش کشیده از سجود ملکش انداخت ازین
چون از آن کشتی همه جز آن دو گشت خواجه حافظ علیه الرحمه بفرماید جلوه کرد و رخش دید
ملک عشق نداشت عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد و ندمی خواست که ...

آواز بلبل از بار رقه عشق یزدان او و اگر لاله است جگر از آتش عشق او سوزان و اگر
شقایق است چهره اش از تاب شعور حسن او فروزنده است اگر برق نهیب شراری از
ارکان قدرت او و اگر ابر بهار رشحه دمی از گلشن صنعت اوست اگر باد سماک
بفرمان او و دامن آتش گل نیز رو اگر باران فیض است نگم واجب الاذعان او در
چراغ لاله بر هوا اگر سرو است به دلش از سوز عشق او بفلک پیوسته و اگر قمری از آتش
محبت او کاکل سوخته اگر شمع است بر افروخته پرتو حسن است و بگریه و خنده ...
و اگر پروانه است سوخته آتش عشق اوست که بیبالد و بیر بیت قادری صنع ...
بتصویر افکند از آن قدیمی نور الذ اجرام کواکب به شعر زرین مهر افروخته ...
زمین روز روشن در کتاب پر تو از هند ... از آتش خزانه چراغ افلاک را
از لا آم استیلا النفوس انبیا و اولیا و گوهر شگاف صدف عبد مناف افروخته ...
استان ... [illegible] ... آتش
چراغ افروز ... آتش ... آتش در حجاب ...
بقا و ... آتش ... شراره ...
رشراق ... رحمت ... جهانش ...
سوخته آتش ... التهاب ... غضب ...
... خدا ... آتش ...
خلق ... عجبی ... خلقت ...
آنجا در حرم ... محترم و پیوسته ...
و ... عالم ... بیت المقدس ... معمور و ...
هم شب معراج ... ابواب سماوات ...

باجمله در ما تیرگان تیره بخت و لوی غفلت و کم گشتگان سیه روز دشت حیرت را
چشم چینت و لاویز و جهت کلام شوق انگیز و لیلی راه نجات چراغ شبهای تیره و تار
و در سبیل سالکان جز جلوه شرار آتش زنت و خضر طریق راه گمگشتگان و تهی باغیر آزاد و از بحر کرم
بلند پرورش کمایه از شعله حسن جانان ما سیه بخت گمراهان راه ازوست و لعله با تر را علوب مکتب
و بانگ در اعبارت ارتحرخوان احسان ... و اما گمرکان از ... راکه رسم مقصود ... که
موقوف به ... کسی جز با شنیدن سخنان ... دیدن آفتاب ... خبر ...
و چه شرح دهم و شنیدن سخن ... ز بان ... از غیر ... که ... از ...
... حیات ... نوع ... از انواع ... سخن ...
... و الاتر ... نوع اشرف ... از ...
بالاترت و از اصناف سخن هم ... اعجاز ...
... نظم ...
... سلیقه ...
... و کلمات ...
ان جز السحر و ان من البیان ... اگرچه در سلسله ... و حلقه ... نبوت و ولایت ...
شیخ ابو ... ابو الحسن ... علیه ... در زمان ...
ساخته و ... شعر ... ایاز ...
و معاصرین ... خصوص شعر ...
جمع کرده ...
... زبان ... کرم کردن و
باب ... ولعب ... حسن جلوه ... آیه و اذ هر ابیه ...

[illegible]

صبحت نگار در همه اوقات سفر و در وطن نگوارش بعضی از ان کتب تقریب نگو
دیگری ... شد و خاطر از دیدن ... ازان یاران بعلت ... دیدن دیگری ...
... آیه ... بلبت و مجموعه کیفیت احوال ...
این مجموعه ... از متقدمین و معاصرین نوشته شود ...
متقدمین و معاصرین غالب ...
... و هرکه ... معاصرین را طالب ...
... کلام ...
... سپید
... در او ...
... جمع ...
...
... بر هر یک از متقدمین ...
... نوشتم و ...
... شهور ...
و صحبت هر یک از معاصرین ... اتفاق ...
... نوشتم و ...
...
... هر یک ... اسم آن ...
...
و این کتاب ...

[illegible]

شاه عباس ثانی صفوی عبدالعزیز خان اوزبک عبیدالله خان اوزبک عباد بیگ تکلو
عادل امیر فخرالدین فرصت قاضی زبیره توس دشکسته بیدین بیگ قسمی قرب
شاه کبیر جامه کرامی ملک کمال الدین مایل شاملو بهرش ولد عزیزه مرتضی قلی خان شاملو
مرتضی قلی بیگ عدم سعدی سیف خان یکتلو متقیمی تکلو شکرالله موسی میرزا
سلطان یعقوب ترکمان اخگر اول در ذکر احوال و اشعار فصحای ایران
اخگر مشتمل بر پنج شراره شراره اول در ذکر بخارا و نقل
آذربایجان جامی اعجب محمدی حاتم بیگ ضیاء مجد الدین میرزا
راغب شریف مولانا شمس الدین شوقی صاحب ظهوری
عذری عقار عنوان فردی فسونی حکیم قطران کاظم شیخ محمود شبستری
معروف معلوم
عزالدین ابوالعلای گنجوی یوسف شیخ اوحدی مراغه حکیم انوری
پور حسن امیر سلطان شیخ
بر عبدالقادر ظهوری شهاب
پور بها ملا عبدالرحمن هاتف
شمس الدین محمد علاء الملک زین الدین صاعد
شاه سنجان سیف الدین علاء الدین میرزا بدیع الزمان میرزا
حیدری شاهی کاهی میرزا احمد رکن الدین
یمینی ابوالفرج فرخی اسدی

کمال الدین صاحب خسرو ناطق
واله خاقانی بیلقانی
زلالی
صاحب
فلکی نجم الدین
بر
فریفتی قاضی
امیر
خضری درویش میرزا اشرف شیخ شهاب الدین
سهراب ضیا عمید الدین فارغی
سرور میرزا ابوالقاسم میرزا محمد طاهر وحید یوسف
میراحمد جعفر خسروی سعید
میرزا قاضی رکن الدین میرزا شمس الدین
ملا
میرزا ملک طغرا شیخ نظامی میر والهی
قاضی خواجه
خضر
ضیاء الدین محمد عزالدین عشقی خواجه حسین
میر معصوم اثیرالدین خواجه رشیدالدین
روغنی بابا

[illegible]

[illegible] صفحه [illegible] صفحه [illegible] صفحه [illegible]

رباب [illegible] صفحه [illegible] شباب [illegible] صفحه [illegible] صفحه [illegible]

[illegible] میرزا محمد [illegible] صفحه [illegible] صفحه [illegible]

[illegible] صفحه [illegible] صفحه [illegible] صفحه [illegible]

[illegible] صفحه [illegible] صفحه [illegible]

میرزا محمد بیک [illegible] صفحه [illegible] صفحه [illegible]

[illegible] صفحه [illegible] صفحه [illegible] صفحه [illegible]

[illegible] صفحه [illegible] صفحه [illegible] ز تو دوم

در ذکر [illegible] و شرح حالات مؤلف **مجموعه اول** در ذکر احوال و نقل اشعار بعضی از سلاطین

مشهور که شعر داشته‌اند و کیفیت شعر در ذکر احوال و اشعار شاهان و شهزادگان هر دیار و اعراب

عالیمقدار از اتراک و غیره **ابن محمود غزنوی** الملقب بابو محمد خلف سلطان محمود غزنوی است [illegible]

و سلطان بعزم هندوستان حرکت کرد او در غزنین ولیعهد منصوب شده یکی معشوقه او در آب غرق گردید در

مرثیه او این رباعی را گفته **رباعی** [illegible]

[illegible] نو در آمد و من [illegible] **ابن یمین** خلف امیر یمین الدین طغرائی [illegible]

عهد خواجه [illegible] اخلاق [illegible]

[illegible] سربداران [illegible]

این چند قطعه و رباعی از افکار [illegible] **قطعات** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خان احمد خان گیلانی نسبش به کیای [illegible] از احفاد امیر حسین کیای [illegible]

حاکم گیلان [illegible] در عهد سلطنت [illegible] در سلطنت گیلانات و طبرستان [illegible]

آنچه از قواعد و رسوم [illegible] و [illegible] شاه [illegible] در [illegible]

[illegible] شاه طهماسب صفوی [illegible]

[illegible] قزوین [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

در که پادشاه [illegible]

آن پادشاه [illegible] گیلانات [illegible] شاه عباس صفوی [illegible]

[illegible] در فردوس [illegible] در مرتبه نظم [illegible]

مهارت و طبع خوش داشته این چند بیت از وست **ابیات** [illegible]

[illegible] خواهم رفت [illegible] چون آمدم [illegible]

[illegible] خواهم رفت [illegible] چشم [illegible]

[illegible] حکایت میکنم [illegible] شکایت میکنم [illegible]

[illegible] **القاص میرزای صفوی** خلف الصدق شاه

اسمعیل صفوی صاحب [illegible] شاه طهماسب [illegible]

چند سلطان روم را بر سر ایران آورده [illegible]

[illegible] **نظم** منم [illegible]

باب [illegible]

[illegible] **امام قلیخان** [illegible]

[illegible] **باب** در عالم [illegible]

[illegible]

صاحب دیوان است این اشعار از غزلیات … انتخاب شده شعر … [illegible]

[illegible]

نقش بر آب است … [illegible]

سپاه … چنان … [illegible]

[illegible]

[illegible]

بعضی از ملک ایران بهند رسید و در سنه ... آنحضرت را ... که اکثر ولایات ایران
در خراسان و عراق عرب و عجم و فارس را تصرف ... اطراف ... و در سنه ...
عمرش بعقده کسوف اجل منکسف گشته این اشعار از ایشان ملاحظه شده دستور ...
از جا شد که فریاد و فریاد دگر چه باشد **دردی** از ...
از خاص اطلاعی حاصل نشد این شعر از او بنظر رسیده ... وقت ... دیگر درد ...
نعوذ بالله اگر در دلش اثر کند **ذوقی** اسمش محمد امین از طایفه ترکمان و در کاشان ...
و در مراتب ... ملا میرزا جان شیرازیست در شعر طبع خوشی داشته و چندی
در خراسان و عراق و فارس سیاحت نموده آخر الامر در قصبه لاهیجان ...
این اشعار از وست ... در جهان امروز ... که کس با هم آشنا
نکرده است هم نشینم بخیال تو ... دلم ... از ... غم ...
در رقیب ... آزرده ... شاد کشتم ... غم عشق تو چند ...
... رقیب ... و اکنون ...
... پس از عمری ...
غم ...
...
...
دل ...
رحیمی اسمش عبد الرحیم خان مشهور بخانخانان خلف بیرام خان بهادر لوی ترکمان است
و از دولت صفویه ... بهندوستان رفته و عبد الرحیم خان
... از ایران ...

[illegible]

[illegible]

این اشعار از وست **ابیات** ...
...
...
...
...
...
...
... **سیط** ...
...
...
... **ابیات** ...
...
...
...
... **درشتی** ...
...
ابیات ...
...
...

[illegible]

نوای کلک ... او ... مناجات ... رباعیات ... بسیار نشست

با دوست شبی دم ... نشست ... پرهیز ... بشکست ...

... و صف ... اگر ...

... ندیم ...

[illegible]

حیرت نقش حیرت همچو کشیده خانه هم هر که در عالم نیاز سر پیش آنچه از آنجه او حیرت میداد
جان جمله هم را بکام رسانیده خود هم تفحص احوال او را بیشتر شده هر روزی مبتلا که
این چند بیت از وست ابیات یکانه بی قرار دو بیگی دو کیفی بکشم بکر بیرم دو دم فرو کشیده
بام ار کشته شدن نیست لذات بر تن هم بسوزم ز عشق اشفته غیر ره و قسم آن بیخبر که بیخبر و بی تاب
می خورم ناخن آن چو چنین منزل بجا ضد شکوه زبان خوش آشنا گفته می شکفتیم تا بخود بیخبر
مرحمت بک ز بوده بیوفا هست می نخوره تو ازین بیوفا نکند شاه بکو جامه که بجا من نام بجز از
این شهر آمده و فرزندم و نام آن شاه نصر الدین حیث و بود شاه و از کاسه شد یار ادراق
بوش از خلفا و فضلیکا نشسته عشقش ووش کشیده زی کوید سلطان کش کیا را تقدم او را مور ساخت
آن پادشاه چنین سیار آن شخص البطع انداخت و او را زنده کند کشش و دیگر از ورطه او
کشش با آن شخص خشم کوه چرا او را زنده و او را هیچ در تو حیات و هر دو بدیدار یک بیک کشید
و بکشد سلطان کمر زنده و سلطان را از کشش آمده چنین و را بوسه داد و از خبر او در
داور کیف حاصل سر افراز کواینده زهی بشیش من نیک و در چشم خونی آدم عزت بکند ده
نه صبر آرامم سر خون سینه بر کس شوان لاف حی آیم و در کف من خونی آرم نه زین که همه دم آتش
بر خود تنی زاد چشم من جان سر بر ده بیش که کشتن لاف و کرکم دم دیگر چون درهم کفت بر نیز ای
شهر اگر نیزی کار ما تا چون لعل فرود آید از کشش که شکوه ام و در طلبی انجم آن فرد تن که زین دستم
به ما تن که ز بس نکبت هم چشم مر اگر خود دلش خار تن جابر ام را نام از بخوانند که از بخور و در
نام جام ام اهل من بیشتر گرامی است اسم محمد حسین بیک و از ترک نبیره برای ز رفتش خبر سوم رسیده
ازوست نظم ای دیر آمده و سخنم تا زهرت مرا مرد کمان گرامی تو کارش مرا الملک ساعد الدین
اصلش محمد رضا بیک است از اکابر ترکان است مرد هیچ کو از وست مطلع چه روم تکمیل او در روز آخرین
بحر ملک نهان کنم آمده و خویش را از او که و فخر الملک و جو زب او و در بعد و جهان حکم و

سنگر لشکر از هرات و از پدر او لابد لشکر بسیار روی ترکمان و از مادر از اقربای حیات است
ابیات مرا اقامه در وطن نیست از جایکه از غربت بنمودم دو چشم غیر بر خاتم اشد فراموش
از هجر تو جان در و فرو بردم امید انم و دوستان ای مرکش زدوم نهان تو پر غبار جو میدم قدم
زبس که کشد در دیغ از زبان بیغم افسوس از من ناخوش شده در خاطر نکر کر فرو مشتم شده از انکه
بصد زبان بیجانی که کشته آنچه شنیده ام مزه خاموش شده محمد مومن میرزا و لد برادع الزمان میرزا
که در کار است جواز آهسته و در هر نوع خسته بوده کوینده دو بیت و دو سال کار جوع کمال است
معروف و مشهور گشته بر فاقت پدر بش محمد سلطان حسین میرزا شده بر حسب الحکم سلطان
مظفر حسین میرزا که از اولاد او است مرغ بر او و بر او زندانی مر ره و او را از آنکه بیش از
دستگیر که محمد مومن میرزا را تقصیر آورده محمد مومن میرزا در وقت پیری بیخ نقد برکری این قطعه
بر بدیع کف دل منم کر ضرب تیغ چشم فدا از غضنفر شد نه زین فلک بر سر تاج و تخت مظفر شد
هر کز رسته هیچکاره و مظفر حسین میرزا انکه قتل آن نوجوان نمود این مصرع گفته
دو خواهر با ز قافیه که گفت نظم تا جوانمرد بر سر بیم دوری رسن بکشد که فروکش نورداده که بود
هلاک شد میرزا امش برقی و از اتراک است صاحب جهد و جهد و حسن و خلق بحق خوبی و قصیده با جنب
دلش از رموز شعر آگاه و طبعش در نظم شکفته و دلخواه در مشهد مقدس ظهور نمود و ناشه
و بعد از تکات او بسیار نیست ابیات در دیغ که لا انباشد نقاب و با هر بیهم
نا نقاب مصحف تو کم لطف و زین غم دو دیده شمع بر اهسته آهسته غالب
شد تا تا زین جم و غیر افزون لذتش عبث کند هر طرف دلش جمع کو بود کو یا
ز هر که او ره و روز در شتم غیبت غیب مرا کشته غیرت انکه باز محکم کرد و بکر دو از
از جوانب و مرا که بود از پشم آزرده غزال نکه کند بقا بشتاب تا از دو نیات ز بیم
گذشت شد این جهان که ره و زهی بیش زیب نخلش نیلوفر حیات و شتم کشته نظر تو بود

از هر گونه دشنام بایدم گوش کردن حرفش چنبد اراده چو نامم برد از خوف وعده ام شد ظفر

رفت از بزمش چو با زم وعده دیگر دهد غیر گویا شده افسرده از یار هر دم یار چه دم

دگر بر آید بسکه هر دم بر سر راهت نشسته بسکه کس بر راه تو دگر نشسته به جفا پرسش

ز جرم عشق بیچاره ز هر پند و عتاب زد و لشکر هر تو از جان ...

هنوز این غم که با دم دمی چو بیند ... غیر چون تو از جان ... افسرده و ...

روز هجر گفتم و او بیگر فتار ... پس از هجر در بزمش ... شیشم ...

بر غیرم ... ز خشم تو و در ... خوشدل ... بزم ...

هر جفا ... جفای جهان ... غیر آید ... ریش ...

ز بر کلاه ... رخ ... رنگ ... تا بر میان ...

غیر در بزم نشسته ... تو ... رخ ...

از بسکه ... جا ... صد ... در رخ ... بر ...

با ... سپرده ... شیدا ... کشتم ...

... بر سر ... در بزمش ...

... خوش ... ز ...

و ... حالی ... شادم ... زبید ...

تنم ... در شد ... بیا ... پیش ... آمدم ...

... جفای زیید ... ماتم ... ز دو ... ز خوف ...

وحشت ... زان ... تو ... زان ...

از آن تو این ... آن ... دل ... جز آن ... زان ...

حرف ... زان ...

بگذارد و دیده چیستم غیر از هر چه ... جفا کند ... ز رخسار ...

پیش تو دعا گفتم و دشنام شنیدم ... شب ... و ...

با ... چند ... در خواب ... پیش ... سینه ... جان ...

روز ... خورشید ... گوهر ... عشق ... درد ...

گلشن ... از آن ... مرا ... کس را ... کس را ...

راحت ... غرض ... هجوم ... مرا ... و ...

منزل ... درد ... اما ... ما ...

رو چه پیش آید ... در پی ... غم عالم ... غم عشق ...

ز هی ... درد ... دلم ... قصه ...

دلش ... پرسش ... ره ... پیش ...

خوش ... جهان ... عشق ...

... زان ... کشیده ... تو ...

... فارغ ... خواهی شد ... آن ... که ...

... آید ... شرح ... شوق ...

... کو ... پیش تو ... خوبت ...

تن هم ... فارغ گشتم ... آدم ...

... زخم ... از آن ... رفتار ...

... آن ... روم ... ما ...

... ما ... قدم ...

... آمد چو ... تو ...

و در وقت محاصره گنجه و فتح آن قلعه تاریخ آن عجم قرار داده بود اول فتح زد
عروس قلعه را دست کشته بر آن گنجه را که در وقت آن قلعه را مسخر و به لوث خوارج
در راه رشد از وجود پاک گنجه دولت صفویه در غایت آبادی و در نهایت معمور است
رامی موری که از اهل آذربایجان است چیزی از احوالش معلوم نشد این مطلع از و دیده شده
دارد آن بت که پر از جسم ستم پرور ما ره زد ز ادراک خود و کجا بشد سره راغب اسمش میرزا
سید علی بیگ بوده گویند در حین وفات معشوقه را بر بالین خویش دید این دو بیت
از مطلع خاطرش تافته و جان باقی شناخته نظم ای جان فدای کرده و طبیب نیست امروز
خون باره ... کام دیده نیست می در قدح کشیده چو لعل نگار کجاست رسم وفا نیز کربیان
محوی اسمش مولانا عبدالعلی در اوایل حال به هندوستان رفته از احوالش چیزی معلوم نشد
از وست نظم خواهم ز تاب شعله دلی تنگ گرده ... در این بهار دل ... به سر و دوش دارم
کاخر مروت ... آتش ببین که آب و رنگ گلم ... صفوی میرزا ... حال
از ... در دام آمدم ... حاتم بیگ از اولاد خواجه نصیر الدین
علیه الرحمه است آخر الامر بوزارت شاه عباس صفوی سرافراز شده از وست نظم ازین
بر کوی ... هوسش را ... شاه ... که بوسه بند ... گویند از وطن
بهرات رفته منظور نظر ... شده اتفاق در آنجا به خواجه میرک ... صاحب
دیوان ... میرزا ... و معشوق ... خط فرمان او ... و آمد
او ... رفته گوشش ... میرزا ... شده و ...
... میرزا ابو المعشوق مولانا ... چنین مذکور است ...
... آنچه ... گویند ... از ... و ... آن
کودک ... عشق ... مرغ ... حمیدا ... بیفتاد ... است

و دست و دلش ز رجان نام بگرد کان برخاست الحمد اول قدم زدن بی نشسته
آخر از مان برخاست چه دعا گویش و عالم بر نقش از آن حلقه جوان بر دوست
با صبح ... شاه طلعت چه بخت است یار عیسی نفس ... دوست
ز ناو دست ... ز آه جگر سوخته ... نقش ... فاخته است
بجز باغ پر ... بر ... سوسن ... آمده ... سرو بستان ...
ور دل ... است ... جنبش ... و ...
نخل است ... و با ... بیحد ... کار شهر وجود و عدم ...
هر که ... نم ... از این دره ... رفت ... هر که ... در آمد ... صادق
ز ... دام ... کعبه ... و ... کعبه خون حرام ما را ... حلال ...
حلال خون ما را حرام کعبه ... شاخ ... شکفت و بر ... ...
بر ... غنچه ... شکفت و برگ ... شاخ ...
برگ ... به ... در ... برگ ... فصل ... کشته ...
کرد ... برگ ... در بزم ... ...
... از آه ... در کوی ... سینه ...
در چشم ... ... شب ...
... ... خرد ... که در ...
صفاهان گویند ... صفاهان خرد تبریز از اقلیم ...
و مهش ... و ... منصور دو ...
خراب از زلزله ... عمارت ... از آن باز ...
و ... از زلزله ... بوده ...

[illegible]

سینه به به این فقره را خوانده نظم قسم بحر گناه کن بر خیز و نیم راه کن شکر بطول شکن

هر دو پیش رگ ربان تبریزان میرزا را وداع کرده بصوب سمرقند رفته رخ فرالاله در جام

ساکن شده از شیخ احمد جام فتوحات دیده و در قصبه تربت جام جاه و قانع شده

در انجا مرقوق شده اشعار بسیار بطریق عرفا دارد لیکن تیمنا باین قطعه مشتهر است

اکتفا رفت قطعه قضا دستی بر شیخ گشت دارد چو خواهد در کسی کامی آرد

دیگر در کوش بار لب بند که در خاموش امیر عبد الباقی مولدش حاجب رکاب...

و در خط ثلث و ربع مسکون و کتب و نثر را بطرق خاصه که گذشته از وست ابیات

ای قوم نهادم هرگز ز دست کم بدون تیره و درم چنین در بردلها که در کوی جان

چنگ مس ساز کن خون دل خود و فرش آغاز کن گر کام دلت شد هرگز تیز ز رنجید

نیاز آمده آغاز کن داعی از قصبه ... طبع و علاج خویش مشرب ... و با اهل این ... است

نظم مرا از جوه دان شیرین باش میان فرجت انچه گذشته با هزار گنج شمع ...

زر جویان ... حکم او راه پیریت حاجت شهنشاه ... دایم امیر ... برای نیم ...

زر از خاک و در از آب ... از خاره و که در زکان اگر کرده ... بلد یاد ...

که ... وگر در یا که بخشد تو دریا که جهان ... خرد و طبع ترا ... هنر ذات ...

فلک قدر ترا پایه شرف صدر ترا دربان هم مشرب میرزا محمد جعفر از سادات آن دیار

از علو همت ... دست ... انگیزنده ... اشعار رغبت ... کرده ...

از انکار او ... شد و او ... نکته ... میرزا ... خود را ... برجسته

اعلام کرده که چشم ... رنجید ... ابیات ... آمده ...

مه ... آزرده ... نمیوت رقیب زر ... نگفتن ... کوشی و خنده ... جدا ... بیاد

ای سرو که ایام زرفت آن خور ... نباز و باز پس ... چه ... بنتی تاتم ...

[illegible]

[illegible]

تا بنا این قطعه را گفته و فرستاد قطعه ... دارم ... خواهم کرد ... عشق زانکه ... دارد

صد ... حسرت ... سیم و زر ... که ... از قفا زن ... هم کرده ...

بار ... وفا ... گوشه ... ... معلوم در ... غم ... معلوم ...

آدم ... معلوم و قدر ... معلوم خواری طبع خوشی داشته از قدمه ... است

و هم در ... فات یافت ازوست نظم ... عاشق ... عشق ... بود

... جت ... ...

کنند ... بر کسی ... بخت آن گه خواب آلوده ... شد ...

و ... میر راستی ... و در عهد شاه طهماسب صفوی ... ...

طبعش ... ساعی ... زیر ... ... در دو ...

زر ... روشن ... دست ... این ... ... روشن ...

ز ... دو این ... نظم ... ...

جوانیست شریف از او سادات ... و ... طبع خوشی داشته ...

... لوح خاطر ... از قدمه ... ...

... شریف ... دیوانه ... ...

... ادب ... ...

باز ... نظم ... کریم ... ...

... غم ... ... غم ... ...

روزی ... ... معلوم ... هر کس ... غم ... ...

عشق ... غم ... ... روش ... ...

... ... زلف ... کند ... باشد ...

[illegible]

جانت همی جست بده زین محنت دنیا و باره باره دمبدمی بر روی آرزو چرخ زد با دست مرا
بیابان که بیابان چه کند که هر صبح پرده جنت باشد نوا تنیده عالم پر جفت از تو دو عالمت بر تو
دل بیا بیا نه دگر بر سر نازکنده ز دو ز هر پا چه کاما نده باز آمده بجا مانده چشم چشم نشسته چو شد
کو بسی هر جا نشسته خط افشان زلف و کلاه و کمان ابرو همه رخ شیرین و ید بری
ما نشسته **صبوری** دل هر جا بر یک زرگر است خوشتر که جواهر فروشی سکه طبع خوش و شیرینه
زرهست **ابیات** از رنگ سوزم زه پنهان کمان کند آه در هر صبح دل هست جای تو باشد
رحمت بر نبید که کس بخره درنامه او حروف وفات تو باشد بتقدیر کش بگر و زه تو بار دوم
سنگ جهت ده از روزگار گرند **طوفی** در بلده مذکوره مشغول است هرجا بعد آن اقراء اهل تقصیب ابیات
رفته در کتابت قوم مشغول کیمیا شده که از تاثیر جوهر ارکان بافته اشک افشانده و الله زر شعرا خود را
مستغنیم انسته پیدا است که کلک مستعد ره که این خیال ها باره زر تقیدن عشقبازات ستم کو
دیوانش ملاحظه شده این چند چیز از وست **وله** در ز روزی که گشته بود هر کشان ابرکش
چراغ هم آمد و چگان با کس جز جفا عشق میورزیدت تو و هم ره ما و کسی در رهی نشستم
بهر خیال شنیدم آه از نشاط ده بر هر ز و چشم نی گشته همراه تو بر خیزه چشم نکند خاک او را بر
زر جان با آتش و دل بود آه و لو چشم خونین کان غم از یام ره جهد اما تو با کام در او در عشق
چنان باده بچشمت که بی چون این ده چنان ز سب تو غیرت ز رنگان ابروشت در زرشک او آید
نمیه نوشته بخیره پا به رنگ دگر بشد رقیبان را ده خواهند ز تو ایشان دل او را خواهیم
بنشینم بکس تا فکند آمدم را بیو تو هر بار الله ده کر آیم بکوی تو بوسیدم زرد فی خوا یکی
کار ترا فکنده تو تو فرا دام بلند ترین **طوسی** کوبند از سمرقند آنجا با رضده قرار بعد این شعر از وست **وله** دیده ام
غنچه مرغان باغ عشق شکر وسک بیر سر دل شها کند بحریث عشق و از آن زی آدم
و در پس بر بد کمینه ام کار ز بر است روزگار ما که عشق ز دهید و هیچ جوی زکده و حیدر آن

غم بکمرت بیان چه زدیا نه ده اگر نه زدم او بلطف عرآید ده از سوی جهت چه خرابی من آ
این اثر هست شنو ده که بر دهم کهم بی باغ عاشق ز ای ما نشان ترا که غم چو کرم شرم شبنم با ن درا
که نگردم از با را اگر بی هر همه بو بی کنشت جا چو باشد که بر بی باز از من عاشق کذشت
دی قاصدی بر آمده و بگفتاش ره چشت ز پر روی که بهر چه بکم عیب بی ششت آن بو جبر چیخ از
هر بار کنج صید ره و هر ره از او کر چه بشت بی طاقت خبر ده بگو دل ره ماند مدت از ده
عاقل و اهل هر که بو تا لان ازو دلو لیم ماند اکنون شنیده بی نفسی آیدم رسوا جهان
دیم طفل چنگ زر که هر روز میرفتی **حکیم قطران ابن منصور** است و بیشتر شعر او در معنی
و بهر هر دو سیر از ابیاب شکر کرده او را شعر زر بی نوشته که نظر ها بیشه مدح و تو او سلاطین
تبریز بعد ازو نوشته ده از این جهت لهذا در این دیار نوشته متر شده ز وست **نظم** جود است
در بلا ز رد هر تو و دست بشرم همین فرو کشد زردی لاله و ارغوانست چو چشم عاشق ز گریه
ابر بر کوه خون می نو اف خیابان در جد آب ز رکوب **وله** خیال روز فراق تو جان در روز
وصالت مرا که را حته دارد ز غم با ن وصالت فروغ روی ز نسیم همین بر ورکوفت
هوز نشنم همین نیم زوال حرام کهم ز رو شستن وصال حرام ملامت کیم بر رو شستن
و از جهانت ده و در وصال تو از بو نیب فراق ده در فراق تو نیابد وصالت از زبان
چشم از سنگ راه خواهم کرد بسوی تو آنچه بر دی سکین جانت کند ره سنگ شکرف رنگ
بجانت نهاده بر کس نبرنکت با ز را کندان کویش لا ز نهان که دو جهان عشق کهر
عشق نهان که در میان لال ستاره چش مه ز سیب غم که نهایم بنفشه رنگ کرد از رخ
ستگین چکیدست ده کر شکایات رفتن تو مردم چرا بر سانم بکوه کجز اموال
همت که پره تو اگر کنم ز رعیا و جهت بریده تو اگر کنم بسیم جلال **وله** ز لف فایده رنگ
بر رخ آکنده ز غش بر ده مرا رنگ زرد و درهی کردن زونه تا بر جشت چشم بهر بزنشته بهر نو بید

مغز را بهتر واجب نمود ۞ هر کس به راه مذهب غیر جعفری است ۞ بزی فرتوت که ماند بگردن چنان
کار کبر بیزد از هر سگ ۞ هر این بزان احمق آدم بگفت ۞ هر آنچه کور در خبر بدارند و در بیع
می کند و هیدان چنین زمان بر عرضه است ۞ خور بانجم و خورشید باشد ۞ چو گوهر [illegible]
وصف حسنت ۞ بانت سمن و اطراف در شخصت ۞ قد و روف [illegible]
هر انچه چنین زمین روی نباتست ۞ دماغ آشفته چون بیزه کوه ۞ صورت بجو انجم جزه کوه ۞ بهم
کوه و ساق و بساق ۞ به چنین تو رحش خط طاق ۞ چو روح زرین بکعبه ۞ [illegible]
نوع صف صف لا نرشد ۞ بر خوان ا شاعر عالم ۞ تو در خویش می جنبد ۞ [illegible]
و ما در یا بر کیست ۞ در بیان بنوعی بهر نیست ۞ [illegible] قصر را نام خواهد ۞ جهدی [illegible]
دل هوس بر او ۞ [illegible] خویش را فرزند خواند ۞ رخ بکنه خوب ذره خواه ۞ هر را با دیگر که [illegible]
چیست ۞ ز نیشان حاصلت جز دلو و غم چیست ۞ بهر فن نه و افسون بر تست ۞ [illegible]
کاینها را شنیدن از مسیحی از ادامه آنچه یادست و در انوای شغف که [illegible]
و اکثر اوقات شعر گفته از رنجی امیر اسعد [illegible] خواهم و هر انجا نه در پس [illegible]
که خشکی بستاین چشم نم ۞ که بر لب بخشم لب نرسد ۞ مشکی اسمش [illegible]
و در انجا که ان شکوه بهشته انقطاع است ۞ وله بنگر آن [illegible]
بر سه [illegible] در یا گشت معروف انجا [illegible]
بر ما می انقطاع زر و مخطط شده ۞ وله وقت [illegible]
این نه از رشه معلوم [illegible]
جواب مرام از پس جان در پی آید ۞ جوان کبر [illegible] آمد متغزل [illegible]
اسمش مولانا [illegible]
انجا اعلا و حفظ [illegible] رباعی بر [illegible]

[illegible]

شیروان

[illegible]

انجا بعد از بیست هزار کنج و از یکطرف بحر [illegible] شعر آن ولایت شهرتست و
آن زمین اقلیم هست طول و عرض آن زمینه زبیره و شت گویند مجمع البحرین [illegible]
در آنجاست و بعقیده بعضی کشتی از [illegible] و [illegible]
[illegible] و ما الآن مشرب بحر ایران در آنجاست [illegible]
و اسمش [illegible] حکیم خاقانی ۞ و هو افضل الدین ابراهیم بن علی
[illegible]
[illegible] و ادب از بیدان سنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مثنوی تحفة العراقین [illegible] در آن [illegible]
غزل [illegible] و الفاظ
[illegible] حکیم [illegible]
در اول [illegible]
[illegible]
الشعرا [illegible] شعار [illegible]
نسیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

تو دام جرعه آسا تو که خروش شهر ... صد ... غزل ... رضوان ... [illegible]

فلک بکام ... طراوت ... زنبور کاه ... [illegible]

زرش ... شعر ... [illegible]

و یار ... سلام ... سینه ... صد ... [illegible]

درست که ... صد ... [illegible]

چو نو بهار ... جهان ... بهار ... [illegible]

سینه ... [illegible]

[illegible]

تابش الصبوح الصبوح کامر ... آتش ... آب ... [illegible]

... آفتاب ... سر ... [illegible]

ار ... طلعت ... [illegible]

... [illegible]

... جام ... [illegible]

... [illegible]

ای ... حیض ... الف ... [illegible]

پس ... [illegible]

[illegible]

عیسی تو مستم خاک توام سایه وار سپهر [illegible]؛ تا بر غم بر مجوش تا زنم بر درم؛ چون
جان تیغ بها ریخته لب تست؛ قصه [illegible] و باز ده از لب تیغ؛ [illegible] راد بیت شاه [illegible]
بست [illegible] دور باشاه [illegible]؛ ابر صواعق سنان [illegible]؛ [illegible] سپاه [illegible]
کوکب خشم؛ مهدی دجال کش آدم شیطان کشم؛ موسی [illegible] جبرین [illegible]
برخم ز عرق [illegible]؛ شرح جلالش [illegible] از ورق کیف وکم؛ ابلیس [illegible]
بار جهان [illegible]؛ شرح بر دوران تو [illegible] گاه و جهد؛ ظلم بفرمان تو [illegible]
چاه عدم؛ در بجم [illegible] تست چشمه ریاض النعیم؛ در عرب از یاد تست [illegible] النعیم
[illegible]؛ بسته تست آسمان [illegible] محترم؛ ملک عرب زان تست
در کف اغیار غصب؛ موسی حکمت تو [illegible] گرگ شبان غنم؛ ضامن تو گنج عرش خازن او
رهزن ظلم تو صدر شرع حاکم او تو الحکم؛ [illegible]
تب و تب او [illegible] لفظ هر کان [illegible]؛ هر غم جان [illegible]
[illegible] منظم؛ [illegible] منشور [illegible]؛ [illegible] لفظ
[illegible]؛ با لطف کفش [illegible]؛ چون چشم [illegible] کام [illegible]
ای کلک کفایت تو [illegible]؛ از دیده [illegible]؛ در وصف تو [illegible]
[illegible]؛ گرچه [illegible] امروز [illegible] بقدم؛ هرچند درین [illegible]
[illegible]؛ هر خاتم را چه نقش [illegible]؛ [illegible] خاتم؛ [illegible] زلف تو سلطان [illegible]
رو تو سلطان ممالک ستان؛ سجده [illegible] آن زلف؛ [illegible] قصد سرش [illegible]
زانکه جهان یکسره [illegible] خراب؛ [illegible] حلقه از زلف تو کم شود؛ خاتم [illegible]
[illegible] بر لب [illegible] ز کوثر [illegible]؛ [illegible] فتنه [illegible]
بر آینه [illegible] هزار [illegible] آینه [illegible] جان تو [illegible] حسن خویش؛ تو عاشق خود [illegible]

[illegible]

تقویت [illegible] کر صد [illegible] آتش؛ [illegible] و آب و باد [illegible] کعبه [illegible]؛ رابط
[illegible]؛ از سر غنچه رخان کعبه [illegible] دست [illegible]
[illegible] بر پرش [illegible] پای [illegible] پیش
[illegible] کمان [illegible]؛ در [illegible] آمده [illegible]؛ محرم [illegible]
میکده [illegible]؛ [illegible] کعبه [illegible]
[illegible]؛ در طواف کعبه [illegible]
[illegible] طواف [illegible]؛ [illegible] کعبه را بوسه زنم [illegible]
کنیم آن زلف عنبری کعبه [illegible]؛ [illegible]
[illegible] همه حکم داد درست؛ [illegible] خاطرها
[illegible]؛ [illegible] حرم [illegible]؛ [illegible] عیسی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] جهان [illegible] خشم [illegible]

[illegible]

خطا کرد کز شب آمد خطا ز ره شد نگون نیست ∴ گر هر چه هست به زر بون کو نیست هست
کرم ز زر عقد عذر کیش هست ∴ با کینه روزگار بگو ایمنیش نیست ∴ هر چند زر آب نیز زمین آب
لیک ∴ ز زر دام بر فراز زمین اگیش نیست ∴ در هر نخل زبان من طبقات طبق زبان چیست
∴ و کاسیم زعفران است ∴ هر که عقیق این زعفران کرکشته و نقاش ∴ سکه چو زنگ زعفران
حقه ای بلور سیم فشان ∴ حارثیمین سبزه بر آن ∴ در چشمه روان حیوان ∴ ما در
قند و در بر و ∴ پیچو جوزا و فرقدان ∴ چو از پیش چو عقده از پس و پیش ∴ و در
چون طبق بر طبق نقد چون ∴ و طعمه ریتا ∴ پس کز پس هر ل چیست ∴ و زنگ
زبان چون ∴ خطا آن زمان طریق تیر ∴ زغنه و زاغ با روش کلک آزرده
کار زر چرا زر کند ∴ ناوک از آن کنده تر زر و کنه زرپست ∴ بگرم ماریچه کند
لکی باز ∴ کوز هر بود شمن و کو عده بد جست ∴ و بک و دو زاید گستان مادر
بزلو یکبار صد هزار پر ∴ بیک نگاه چشم چهره ∴ و ... همه جا ... اهل هنر
دو سراو شده بر چار ارکان ∴ ای برخ حسن ... دهشت ... قمر ... نقصان
کو جشن زلو اکنون ∴ بچشم زخم هزاران بسر ... چهره ∴ و زبان بیادر
عروس ... خوانده و بانوی کشور ∴ اگر بمیرد باشد ... را با تو ∴ و گرنه ... را
خواهر ∴ اگر چه هست بر جان ... ∴ ... و مرگ بر شوهر را
زر لون و ... ∴ ای کاش ... هم ... ∴ کم خواهد
عمر و ستم ... خواهد ∴ ... در آمد اول درتن ∴ ... خواهد
راحت سینه ... از تو ∴ ... از تو ∴ ...
... سید ذو الفقار و هو قوام الدین حسن بن صدر الدین ...
از سادات ... در زمان خوارزمشاه ... و در عهد ...

در وصف ... خورشید در انوار کان ∴ ... سپرد
ز ... است ∴ ... و جشنت ... جهان حمید الدین ...
زمان ... گویند ... فضل و کمال ... کلام اهل ... با ابو العلا ...
معاصر ... ابو ... ابیات ... اسپ ... صبا ...
افشان ... شدم ... خواب ... چو ...
... صبح ... کشیده ...
چو ... رخ ... قطره شبنم ...
... خنک ... چو ...
آسیب ... لطیفش ... نقش ... حلق ...
خونین ∴ ... جمشید ... ز عدل ... سلطان
... ∴ ... فلک ... کو ...
... خوش و کفت ... ستان ...
فلکی از شعرای فصحاست ... و اشعارش ...
... مایل و عاشق ... معشوق
در ... علم نجوم ... در آن فن ...
میل ... شعر ... حکم ...
... نظم ... آفاق شده گویند ... دختر خود را
... در عالم ... آمده ... جناب
... هزار درم ... فلکی ...
... از ... جان ... ابن ... کار ...

[illegible]

از عراق شد در ... شده بخود آمد ... و ... ابوالعلا از ... آمد ...
و از ... شعرای عالیقدار و متقدمین اوراست اشعار ... که ...
... گنج دلستان و ... جهان ... که بیت ...
... ملک را ... بیت هزار درم بخشید و در عهد ملوک شروان ...
و آن ملوک ... شروان شاه و ... جلال الدین منوچهر ...
... آوازه کرم و ... بزرگی ... شده چنانکه ...
دیوان ابوالعلا ... و ... فلکی ... و ... آن ...
و نام ... تا ... قیامت در میان ... مذکور ...
چو ... از ... و ... شهرت ...
... و ... گویا ...
از ... قطعات ... بنظر رسیده این چند بیت ...
از ... شده اشعار ... در جام ... صهبا ...
... بیت ...
...
اگرچه ...
...
از آب دیده ... چند ...
... آن شوخ ... چشم ...
... در جهان ...
... ابوالفضل ...

[illegible]

دکم ... چشش ... و ... چستان ... در شهر چستان
... در ... جستجوی ... همه ... او ... شده
... خوش آن ...
چرا ...
چو ... که ...
بجام آن ... کند ...
چو ... این لاله ...
چندان ... جهان ...
کو ... شد ...
و ... آفتاب ... ستاره ...
... چو قطره ...
...
و ... اکنون ... شدم ...
... از دست ...
تو ... مرا ... با تو ...
...
و ...
...
...
...

[illegible]

اول حکیم ابو القاسم فردوسی طوسی دوم شیخ نظامی گنجوی سیم شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی چهارم حکیم انوری اوحد الدین ابیوردیست در بعضی نسخ ملاحظه شده
که جمعی از موزونان زمان دیگر سؤال از تمیز میان سعدی و امیر خسرو و میان شیخ نظامی
و امیر خسرو دهلوی و میان انوری و ظهیر فاریابی کرده اند و قطعات گفته اند برای
این مقوله تحقیقات از تأثیر ورق الجنب حست والا با درک ربطی این سلسله خارج
از دایره توهم مستولند شد غرض حکیم مزبور یکی از ارکان اربعه نظم است در فن
قصیده گو و چهار تن پیش از پیش یکی از آن سه نفر درپیش حست دو شیوه قدری
نوشته که حکیم مزبور در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم پرداخته و از علمای مشهور
بوده اما درکمال فقر میگذرانیده روزی موکب ابوالفتح سنجری که ملک الشعرای
آن عصر بوده در رولوکان که قریه از قرایای مشهد رضویست نزول کرده چشم حکیم بر
دستگاه او افتاد معلوم نمود که تعلق بسنجری دارد گفت سبحان الله پایه علم با این بلندی
و من چنین مفلوک و شیوه شاعری با این پستی و این مرد چنین محتشم بعز و جلال
ذو الجلال قسم که بعد الیوم بشاعری دون مرتبه خود مشغول شوم و هم در آن شب
بنام سلطان این قصیده را که مطلع آن اینست مطلع گر دل و دست بحر و کان باشد
دل و دست خدایگان باشد موزون و علی الصباح قصد درگاه سلطان کرده
و قصیده را گذرانیده سلطان در عالم سخن شناسی دریافت که مرتبه سخنوری
حکیم تا کجاست معلوم که این نظم محمول بر غرابت والا هر کس که بمراتب شعر آشنا باشد
میداند که بدون اینکه شخصی مدتی فکر کرده باشد ممکن نیست مضمون حسن این قصیده
باین متانت توان گفت کوکو بند در عهده سنجر حکیم انوری را ابیحقیقت
آن زمان بوده نظر باینکه اجتماع کواکب سبعه در برج میزان که هوائیست اتفاق افتد

برد مرثیه خوان را ؛ انصاف بده تا در انصاف تو باحجت ؛ همچو لاله تر از رشک بستان
غنم را ؛ عفو و لطفت خمر گرفته ؛ ناف بریده شفا داده و الم را ؛ ودود می سزاوار اطلاع
چه نور آدم ؛ زآنکه تر از لب لعل تو نم را ؛ ایکاه در آیه بو نه بیرون رفت ؛ بو خوند زاریکند
باغ ارم را ؛ و حسن تر از لب کرچه در آن ملک ؛ ستد قدرت حضرتها حسین از کتبه
دفتر شد چو فصیلتش ؛ سجده کنان بر زمین نهاد جبین را ؛ لاکر بدیع و ثنا کسی
تو گفت ساخت از نو بدیع و ثنا ؛ شبیه یکسو تو کرد دیگران بروی آن نهند ؛ زمانه
[illegible] ؛ [illegible] ؛ و تا بمقطع شعر آمد چستم از صدا ؛ [illegible]
[illegible] ؛ همی چه گفتم گفتم بصره و خرما ؛ [illegible]
خویشتن را درچنین نعمت پس از چندین عذاب ؛ زین غم یارب [illegible]
[illegible] ؛ این تو یا رب این سینه بکف جام شراب ؛ [illegible]
خط کشیده و لب شب رخ آب ؛ آنکه زلفت [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
بر آب ؛ بر ماه [illegible] ؛ در [illegible] ؛ [illegible]
زلف تو را ؛ در حلقه ماه دارد و بر چنبر آب ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

بود خضر روزی بجوار تو گزرست تو در ضمان شد؛ شیوه کار رعایت نظام کز تو شد سرمایه باشد

در جهان و در جهان پیش تو همه سیمرغ در پای شد؛ ز ره پهی و از در خرمش نشان کهدر کسوت نغمه شد

در تن ازوای راستیها بهر راه اعتدال ان شد؛ شیر گردون چو ملکس شیر در تب؛ چشم سایه سم

سبان شد؛ در کش بر دو رهای سیاه؛ نسخه زاک گمراکشان شد؛ هم عنان اهل سبک گاهم [illegible]

اجل کی ان شد؛ چون بجنبد کوه منظر [illegible]؛ از رخ بانت ارتباط شد؛ هر که بشد یقین

حکومت؛ چون تیغش بکاران شد؛ روح روح الامین در آشنحت؛ نه بهانه در امان شد

بود هیچکس بجز نصرت؛ ده دهر تو همعنان شد؛ در مصاف و اندرون نفس؛ تیغ زاکب

قران شد صد قران وحش و طیر را پس از آن؛ فلک زرکشته بیزبان شد؛ هوای

خزان و چمن و دی زر کر باغ و بوستان شد؛ باغ ملک ترا بهار [illegible] کر خویش

خزان شد؛ و بر این ردیف [illegible]؛ بر ترین مجد جبین [illegible] که این کلیم [illegible] سحره

دست؛ آستین تو [illegible] فرو طایان؛ همیشه [illegible] روز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بیک علم چنین که کوکار جهان؛ ز حکم او شوان [illegible] بهر از فلک در حفظ [illegible]

بعون [illegible] در حضر [illegible]؛ [illegible] کوه [illegible]؛ نسیم [illegible]

کلک [illegible] فروغ [illegible] سیاه [illegible] بمشرق [illegible] قدم [illegible]

بر کوه [illegible]؛ [illegible] نبات [illegible] دم [illegible] عقاب طلعت [illegible]

پوید هوا [illegible]؛ بوقت [illegible] صبا [illegible]؛ [illegible] دم [illegible]

کهون [illegible] نسیم [illegible]؛ [illegible] جلوه [illegible]؛ [illegible] کلاه [illegible]

[illegible] رشته [illegible] زنده [illegible]؛ [illegible]

[illegible] جهان [illegible]؛ [illegible] بنام شاه [illegible] چشم [illegible]

[illegible] عقده [illegible]؛ [illegible] جهان [illegible]

[illegible] دولت [illegible]؛ بهره [illegible] علم [illegible]

[illegible] سکندر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رغوش نرگس و این بسی ای نگار ، در خرمی که ... چو گفتم چه کدام ، کشا ... چکونم

هزار بار امروز ز عید نو در شهر تبریز ، قوافی آنچه مردم ... گفتم حکایت

و در این حضرت ... ای که ز عاشق و معشوق ... لیکن زنهار که در این ... شتر

شب ز شراب ... در روز ... ترتیب ... باید که ... ، ... تنبیه

شب چهار ... گفته خود ... ، مانند قطعه ... و آب ... گفتم ... ت

خداوند ... ای انوری بنده چون انوری ... آغاز که مطلع آوار ...

الحمد خواند مطلع چون ... که ... تا ... ای ...

کم ز آفریدگار ... بر شب ... که ... بره عافیت ... ای

فکرت تو ... امروز ... رد ... ای ... قالب ... کس

صفت ، فایض ... آفتاب وارد ، ... نسیم آورد باز از ...

نوروز ... ، این ... پر شب ... در هوا ، و ...

چو پیلان ... از ... که ... نسیم ، که ...

سنگ کوه از ابر مروارید بار ، بو ... نرگس ... روی باغ

ز لاله و نسرین ... ، هر ... چون لاله و گل ... کوه ... لاله

... روز ... خوردن ... صبوح ، ...

به ... فراق ... ، ... ورد ... ورد ...

صبور ... تو ... ندارد ... ، ... خلق ... اگر ...

طبع ... نطق ... ، ... عبارت تو ...

منظوم ، کتابت تو ... ، ... تو آزاده ...

خدا ... ، ... باز گیرد ... روشن ... ، ...

[illegible]

[illegible]

چه ... خواب ... ، ... چندین ... هزار ...

... که ... ، ... آید ... ، ...

... شیرین ... ، ... فراز ...

... ، ... تا ... خواب ...

... فلک ... ، ... صبح ... غلام ، ...

... ، گفتم ... ، ... قرآن ...

... ، ... گفت ... ، گفتم ...

... آسمان ... ، ... چند ...

... خواب ... ، ... شد ... ، ...

... ، ... ، ... را ...

... ، ... ، ...

... ، ... ، ...

... ، ... صاحب ... ، ...

... ، ... ، ... هنر ...

... ، ... ، ... سرا ...

... ، ... ، ...

... ، ... ، ...

... ، ... ، ...

... ، ... ، ...

... ، ... ، ...

[illegible]

[illegible]

باش ما قلعه چی و دروکوه سیاه . افرین که دم رشته زنده رو جان . آن خنده زیر جلاش

باد پناه . آمد بقصد و آمد بجنبت چشم . دیده من چو دید کشتی کشید که . دستری دور سینه را

سفری نمی رست چشم تیره شی بسینه تیر از کوشه راه . وسته دلم سم و زانو ورا پیش بر سینه

کفتم چرا ز دور اق از تو چو رنگ سیاه . بسعادت سر آمد زخوبان خرام . و ترا باید چند است

با کو ماه دم بر کفتم وا ودت همی کوش ته . رکن فرمان زهمه رخ کشاه چشم کناه . بشنید شم

قصد جانش که دم بخت کجا بمن چو پایی کوه که ماه . کفت ما بار شاه در هوس کشم وجود است

کنون که کار بت بیجاه . درشدم من بطرب تصحف ان و بیک . کفت انرا زمن هوس تو بنکار

چو ان از آن جیب بسم بسته کی کفت . آه آمد بسرم انچه کلاه دم آه . حیثش کفت ستعد

باز کو و کیک این شسته هر سو چنان ماه ماه . زین بخن برج او کشتم وکجم چو زنیت

تیر کرد زکس کارکاه . چشم زد ام دم مک بتم دست شد فارغ . کفت کشم حالی کفش

موزه براه . نه کلیم نو درین طره کمری کر . نه عزیزی فرمن مصر کمری کر ماه . پیکی چنه کو

لاف اورا بجنب برو . بر غلام من فلک نکشد چه در در خرکاه . همچنان کدم دم وا بی شیر و دکم

رفت جان از آن رخ بنت الفور پرا و وبنفشه . پا بر پا است پلش دست خاک خوش کیا

بهشتی تو بر هر چه وجوه شت کواه . بکش بعدار ملک را انکه دایم دار . تا جهان هر کران

خواب کنم و اکاه . کم غفلت بخت تو بخواره بسته . مرغ امل خصم تو از بیضه پر پر . از خضر

چپ غلامات کرفته . ز لطف دران بده ابهام کنیده . ای سلطان قران ارز و رخ

چیزی . ززعاق تیره و قصه ها و سیر شتی . کار آب شرع در و شرب تم از ترحمت شعر

سان در رسکته تم چو صرتی قصر امی کشتی عم بر کنده دام ده کار ز دوست شی بپاده که . انزه بسکری

کر بکندم و ایشان را عزت کوییر زهر خنده . در بکرم وان همه رو زنیت کو بر خون کرد

بودم سفر کوی کلاه آن در کذشت . کم ابو رطبیامم نیز در و هجری . روکار را چون شعر

[illegible]

[illegible]

چهره بخش کرسته چنین سر بر پا قرش بیوت ساده و شه خوارد خاصه در کارها رد دو لود در چاک

مجمه بر ره چوب . از خصاء و سبته شعبانی عدل تو زای سلطان . بجاه تو جهان مسلمان

ای ریکتاب ز افتش بشای هزار فلک دهر را این فتح کرای . جاه تو دو فضا رجهانش بیغ و زبان

ذات تو و کریف فلک وانس ملی . در عدو دوری کار دیوار بدی در کری بکوه دیش کرشت

در فتور و درسیا با کمره و در آن شد آمدی را ظرف و شت . کفت ای انجان آید ابو وقت

بعد این زر زمین طشت . نام و قند ربیاج و خش . تو زنی و کمان بکر با هفت و دشت کرده را

بنواه برچشد . و دو صد بار ر بکرد کمر کشت . هیچ از آن افزون و زین چو کیا . بر شباهت کرده و

زره کم کشت . رحمت خضر و رخ انبیز . بر شد کمر کشت و بر با ما کرشت . آن شد نیز چو روزی

ره کرده با داودی کفت این ما شهره کمر بربست . کفت چنین ما کشید آن زره را نیش کند . صد چو

رود بر دو ساله بر کت فرصت . کفت این سلطان غلط این که از آنجا که عه آن چرب رک و نوا

و انجا از کرات . در مرد از روی خوش اکت خنده ز غیرت . لعل توقت سماش غرق انجام

کرمه آب سبو بوسه زره خوب . کرکو زنا تا معتقد و سو تیش زتن ترب . خو بیش که

خواهی عشره و خواهی خراج . ز انکه کفته ام شد کجنت ما رست . چون که با چرد که دست جز

خواهند که . هر ده خواهد که سلطان اکه رود کر کرشت . ای خواجه در ازت بر سینه کرد

کرامی علاوات کوشت رنده صورت . کرعمر تو چنین قدر تو اودی در ازی . تو زنده بهار دیکر داری

هر عذار کرستان آن . که بر رو کمری قضا شد . بزبان نار رسید . می کیر خانه افزون کیا شد

از خواهندی رو و ز جمی شکار بنده دور . لب دست لطف را کوش کره که کشند . جواب بهای دراز

که بدرد . آنرا از کمالی حور وان قه ره کشند . عمه خیز رحابه که سر انکشت در شت . کوهر بار چون

عشق از عاشقان که کشند . بنده و دشت کو خورد رفت شیطان بکی با برکجای پیکر بر کوه ره

زره کو کشند . سعره و دره و سیر دارد و ادب نشت . در عیسی جوهر کش کوه . اکر سیجون کشند

[illegible]

[illegible]

اگر کسی در هر چو منی را جیب بر درد بخون نشسته دست و [illegible]
چنین خبر فرستاد که سلطان ستم نرد کوفت هر کس [illegible] چون تو [illegible]
و یا بدرد فراقش واجب آید و کار بر شاه نه او گوید [illegible] تا بد نیاز نگاهی چشم [illegible]
خویشتن را بکرم علم [illegible] فرماید [illegible] [illegible]
در کنج آن [illegible] [illegible] اتفاق می‌افتد [illegible]
بطبع [illegible] چنین اتفاق می‌افتد [illegible] چشم [illegible]
[illegible] سپردم [illegible] قاصد خویش را فرستادم [illegible] دادم
[illegible] [illegible] دادم
[illegible] چون خط [illegible]
نامه [illegible] چشم آمد [illegible] از لطف [illegible]
شب [illegible] هر روز [illegible] تا قرآن [illegible]
این رسول را که من [illegible] خواجه [illegible] [illegible]
بالکه [illegible] چند زن [illegible]
چون [illegible] چند [illegible] در [illegible] ایوان [illegible]
بر دلبران [illegible] زبان [illegible]
کادن [illegible] گفت [illegible] ایران [illegible]
[illegible] مجد الدین [illegible]
[illegible] چند [illegible] نان [illegible]
[illegible] خویش [illegible] [illegible]
[illegible] کوبنده [illegible] چشم [illegible]

این وقت از وقت آشاد رود روز روشن چو بینم رخت ای ماه جهان [illegible]
تا یک ستاره نشمارم نخسپم چون خدا [illegible] جهان دارد [illegible] چشم دوست
خوارم نخسپم ابن حسن از بزرگ زادگان آذربایجان است در اوایل شباب از آنجا
حرکت به تبریز رفته در آنجا [illegible] از ندمای سلطان یعقوب عاشق شده
و میل [illegible] شعر بسر رسیده [illegible] شده [illegible] از [illegible]
گویند یک روز [illegible] سر راه معشوق نشست [illegible] اتفاق [illegible]
از [illegible] [illegible] ایمن [illegible] بود از نهایت [illegible]
از [illegible] گوید با آنکه در آن وقت [illegible] این مطلع را گفت [illegible]
[illegible] الامر [illegible]
[illegible] سلطان شده [illegible] سلطان [illegible]
در [illegible] [illegible] چند [illegible]
[illegible] عقل [illegible] احوال [illegible] [illegible]
[illegible] این مطلع را [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] دل [illegible]
سلطان [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] تبریز حرکت [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] معشوق [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] بستان [illegible] جان [illegible]

سلطنت خسروی عیش نموده از آنکه سلطان عیش سلطان حسین میرزا او را بر آن داشت که در رسم [illegible] تقصیری

[illegible] شده و از غیرت منظور نظر حضرت معشوق شده [illegible] در تبریز [illegible]

گویند روزی سلطان حسین میرزا [illegible] صحبت مشغول [illegible] غلام [illegible] را [illegible]

و [illegible] مولانا بر [illegible] آمده [illegible] شده این شعر را بدیهه گفته [illegible]

[illegible] از آب [illegible] آن پادشاه [illegible] بوده

سلطان [illegible] را دیده [illegible] شده مولانا را رخصت [illegible]

[illegible] شد این بیت [illegible] **بیت** [illegible] آن [illegible]

[illegible] راه [illegible] چه [illegible] شد [illegible]

[illegible] شاه [illegible] **دل** [illegible] آه [illegible] خویش را [illegible] کوکب [illegible] شاه خویش را

آرزو و درد و [illegible] آن [illegible] گشتن [illegible] مرا [illegible]

[illegible] چون [illegible] عشق [illegible] مرا [illegible]

[illegible] **ایضا** [illegible]

آمده و [illegible] مرا [illegible] **فهوری** [illegible]

[illegible] بوده [illegible] در نظر [illegible]

[illegible] شده [illegible] **وله** دیگران [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] قصه [illegible]

[illegible] از نظر [illegible]

[illegible] را [illegible]

[illegible] بن [illegible]

و اضطراب آورد [illegible] دست مالنده گوش به برچیدن [illegible] **مشهدی**

[illegible] تبسم [illegible] عباس شاه [illegible] بنده [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] شهر [illegible] نوشت [illegible]

[illegible] کوشه [illegible]

[illegible]

[illegible] رقیب [illegible] ملک [illegible]

[illegible] سکوت [illegible] چنین [illegible]

[illegible] چنان [illegible] **ایضا** [illegible]

[illegible] از دست [illegible] کند [illegible]

[illegible] دل [illegible] دست [illegible]

[illegible] سیه [illegible] **ایضا** [illegible]

[illegible] **شنیدم** [illegible]

[illegible] **شاه** [illegible]

[illegible] شده [illegible] سلطان [illegible]

این شعر [illegible] **ایضا** [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

ایضا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سکندر [illegible]

بابران صحبت بر گرچه با که ترا طلبید کند. آفتاب از چهره روشن چشمها درا بابره ابر ما پرکند
گرد در جبین سید چو چون ستاره کان خرد عالم چه چیز سام زبان. او دالو چو پیش درین که گو
گفتار حکیمان به دکو در گریبان گر نشد ریکتار معجزه لب تو. نقش ز دین روزگار بر در جنبری
هیچ شب گره زد نامکنه زلف تو. ناقد روز را بر جان سحر نظم بار بر کی کلک نقش به خواه گفت
زره قدش یکیه که خواهد کو. ز رنیش خیاط تو ز خواهد خوب است. و ده و مرح ... سر خواه گو
علی انور رزراء مجلس و وزارت انجا با و مرجع بود این شعر در صفت طلوع صبح از وست
نظم تا کرد چشم کوکب بحران. سیاهی نهان شد سفید عیان سوال از قصیده کی اکنون
کمالات که شاعر خوش سلیقه بوده از وست نظم سیوم کنیطه ما کرد زمی در کشید ... عجم
کوم بگوید چه دیده زرش. زان ز غم زمانه محزون و فگار. ما در غم یار این چنین زار و نزار
نیک بخت و مهر وراکند آنچه کار. و داغم روزگار و داغم یار مجد الدین اصل وی
از تون بوده در اصفهان نشو و نما یافته شاکرد مجد الدین همگر و مداح خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان و پسرش بهاء الدین محمد است و حاکم اصفهان بوده و در فصل ... ایشان
بر بسته قصاید غرا در مدح ایشان گفته چنانچه این رباعی را در مدح صاحب دیوان نظم آورده
و در صنایع شعری در عبارت بسته از وست رباعی دنیا چو محیط است و کف اهل نقط
پیوسته بگو بنقطه همی کرد خط. بر ور ده او که وه و د د و دون و وسط وات زهره خورشید نقط
بکوشم سخت گشته وش چون آید. با که هر چو در گون آید گفتا کن از دمان نگاه مراد
گر انکشتش نکو بر دی آیه از این قصیده غیر مشهور را در مدح بهاء الدین محمد رشته نظم کشید قطع نظر
از صنایع شعری خوب گفته است وله ده کو کار کرم همه ورد ور عالم. و کو بهبهان کار کرم ...
علامه عادل عالم سوار ماه عهد ملک. بهاس طارم اسلام و سرور عالم ملک علوم و علما در علوم و
سماک رمح و سید محمد جمال علم. سرور اهل جهان مرد اهل عهد و عهد. سر حلوکه ولا درام حکم و

و وجوه مستعد است ذا فرا الامور میسر کار الغ یا پاشان بر روز و نزدیک رسید علما
و زره و شوق در آن صحبت ایشان ترک اوطان و دیار نمود که بفیض تربیتش مستفیض شده
و در اندک زمان کمال بهره وری یافته در هر فنون آموزگاری رسیده است دیوان غزلیات و رباعیات
تمام کرده و مثنوی بسلک نظم کشیده و مشهور به سبحة الابرار است قصایدی که بنام اعتبار نظام رسانیده
و در زمان سلطان ابوسعید گورکان و سلطان حسین میرزا و میر علیشیر از معززان و محترمان دور گشته اند
و در معرفت سخن او را بسیار دست در اکثر علوم نظم و نثر فارسی و عربی نوشته است چه در تحقیقات
و اکثر از ایشان در نکهت نفحات مولانا در نور بنظر رسیده مثل شواهد النبوت نفحات الانس
اشعة اللمعات لوایح شرح قصیده ابن فارض شرح چهل حدیث و سخنان خواجه پارسا
ترجمه چهل حدیث مناقب مولوی خواجه انصار بهارستان شرح رساله تکمیل شرح رساله
موسیقی رسائل عروض و قافیه فواید ضیائیه شرح مثنوی الکافیه رساله معمی دیوان
قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و ترجیعات و منشآت و مکتوبات و سایر
کتاب سبعه از مشهورات سلسلة الذهب سلامان و ابسال تحفة الاحرار سبحة الابرار یوسف زلیخا
لیلی و مجنون خردنامه اسکندری و غیره از سفر حجاز ... از حجاز و زمین در بلخ نفس شده و کمال که شهرت
از ذوق بعالم لقا خرامیده این اشعار از وست اشعار صحبت ایرا الملک شیخ النجف بر چاد
هر قدم قند چون کف ... تا قصر جلال تو. در دیده نمک عذر ز قصر سیف و او این کهن
نخ گلکون همی خار زندی رو. ... کیل ده نه ز من خار دیکار رحمت و رو. بدو مهر عمر تن شاهان
زمین جهنم تو. خیمه شکن پنج خار زنند رو. در زلفین تکثیر خط کیسو غنچه عقبا چو نه. چو تو عزم جم
زنیسنه چو نه. سماک صحبت چو نشکند تا نه هم. ما و هم چنینیم تو شها چون نه. چو تو در زمین
سایه شده رحم جان. تو ده در زمین پیش جا چو نه. در عزم ز نجیر کوکب سیاه ده دیر حسینان
ناز برک شب و در هم با ایشه که کنم در ارا بکو طبایان ز چو ... ان جز نه چشم تش لب مردم

[illegible]

باری بدست آورده‌ام سستم چون غلامت که گزیده‌ام صد بار هم از فروش [illegible]

که چو دل از غم عشق تو بدر برده‌ام [illegible] هر چو تو بدر برده‌ام کوه از رنج مبرا [illegible]

این عطر و فا بدیدم کار رنج سوادی دارم سر بزانوی غم با مژه و چشم [illegible]

شان مکر اندیشه کاری دارم هر کس چند آن [illegible] انگشت حیرت بگیرد [illegible]

نرگس بر آمد مرا از باغ بزم عشرت شان غم خود رسیدارم [illegible]

زیبد فرش ره شاه راه قرب یا بردن که آه دلش [illegible]

[illegible]

[illegible]

اوشته ما حضر در وقت شاه و [illegible]

اشعار [illegible] مولانا [illegible]

در [illegible]

مختوم شده توفیق اتمام یافت و در همان باغ مدفون شده این اشعار از وست قطعه

[illegible]

[illegible]

گفتگوهای در روز و صباح که رباعی را چون [illegible] که مشهور شده [illegible]

[illegible] ندیم [illegible] که [illegible] رنگ [illegible] حضرت ای

روز به روز [illegible] خود و قاسمی [illegible] میرزا محمد قاسم [illegible]

[illegible] موصوف [illegible] وقت [illegible]

[illegible]

[illegible]

میرزا حبیب الله ازاولاد آنجا بود و از صاحب طبعان روزگار بود این چند شعر از وی [illegible]

[illegible] وگوینده [illegible] بردوام [illegible]

[illegible] دوشم [illegible] شدم [illegible]

میرزا ابو... آزمان ازاولاد [illegible] اطلاعی از [illegible] این چند شعر [illegible]

نظم [illegible]

[illegible] حیدری [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] گشته [illegible]

[illegible] رشکی [illegible]

[illegible] شعار [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible] شاهی [illegible] جمال الدین [illegible] سربداران [illegible]

[illegible] سربداران [illegible]

سلطان [illegible] سربداران [illegible] میرزا [illegible] اتفاق [illegible]

[illegible] میرزا [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] آیین [illegible]

[illegible] غزل [illegible]

[illegible] شعار [illegible] این شعار [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] این چند شعر [illegible]

[illegible] القاب [illegible]

[illegible] بودا [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] اعتبارش [illegible]

[illegible] میرزا احمد [illegible] غزل [illegible]

[illegible] اوست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حنان [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه علاء الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible] کشیده [illegible]

[illegible] رباعی [illegible] حضرت شاه [illegible]

[illegible] کتاب [illegible]

رکن الدین [illegible]

[illegible] رباعی [illegible]

[illegible] حسنی

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

لاجرم فرخی از سیستان متوجه غزنین شد وقتی رسید که ایام بهار بود و امیر نصر بصحرای زنبوراک
خیمه زده بود چنانچه رسم بوده گویند هژده هزار مادیان کره دار در آن صحرا خیمه
فرخی امیر عمید را که امیر الامرای امیر نصر بود دید و قصیده در مدح امیر نصر که گفته بود
و او را در بسط مهمات خود خوشوقت یافت امیر عمید نظر بخفت وضع ظاهر و عدم ...
آن شاعر چند بیت بسند را از وی در نوشته امتحانا گفت امیرا در داغگاه امرا
بسیار بود شب ده خوش سکوت مشغول بر در خیمه خود میش فرخی امیرا بخوان
آن که امیر را سلطان می‌گفتند در آن گاه قصیده بر این مضمون بگوی تو را قبول افتد تا امیر
و تمامی مهمات او بگذرد بنا بر آن جهت فرخی آن شب قصیده که مذکور شد و صبح امیر عمید را
دید و قصیده را که گفته بود بسیار تحسین کرد امیر عمید او را با خود امیر نصر برده او را
او را منفصل امیر نصر بیت بیت ادراک شرف حضور داد و قصیده مذکور
امیر فرخی را بعطوفت تمام نواخت و مرتبه او را در فن شاعری چنانچه بود شناخت و فرمود
در جایزه قصیده تو آنست که هر چند از کره خواهی و مادیان کره دار از آنکه بگیری
جز آنکه فرخی رفته هر چند پیر از جمله امیر فرمود بنا بر آن اتفاق از حصار بیرون دید
در آن بیابان با کره بجای جمع کرد و چون بجای رسید که در حصار از بیرون گرفته
مراتب را گذشت امیر عرض کرده بسیار خندید و بسیار امر فرمود و هر رفته بیابان
او را که هر رزق تا مولانا فرخی بوش آید جائی که در حصار یک کره بود او را بیاب
در خبر آن بود مولانا دولتشاه با فرخی مولانا با کمال سلطان محمود در فتح غزنیش تمام حاضر بود
قصیده مذکور این است قصیده چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس بید را چون پر طوطی برگ روید بی‌شمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آمد ز باغ حبذا باد شمال و خرما بوی بهار

او را با کتاب شعری بود در آمد که در بین هر چند فرودین در آرزوی ...
چار فرش آب و آتش چون ... این عالم که اکنون بر آن بی‌حساب ...
آشکارا داد وان ... زوال دولت در حساب ... درازی ... کشیده
رقم کرده خسته جگر چون چشم شوخ جشنها مرا در آب چون شعله ... برگشاد ...
شهریار غزنه سلطان محمود عین جود ... چون چرخ ... ستاره ...
آوازها که چون شنیده ... چون شیر نر ... تن ... غران ... گشت ...
برگشت ... از خون ... ...
هر کس ... هر کس ... ... آسمان ...
هر ده دستان ... دستان ...
ایشان یک سیر ... دل جز ... در کف ... گردون ...
... ازان ... چون ... آن ...
... کیهان ... ...
... ...
چشم ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

در مجموع بیت از تو لعل و زمرد شرح ابیات مشکل تر از تو نوشته است و در علم قصیده آن ابیات
منقح و برده بود از تو شیخ در دیوان مرقوم گشته و وصف [illegible] این چند شعر از وست
نظم شرم پر پیچان و چشم آهو اندازم [illegible] زلف [illegible]
و دیگر [illegible] کتاب [illegible] و دیوان شیخ [illegible]
این قطعه را [illegible] قطعه دیوان [illegible]
[illegible]
[illegible] الکنون [illegible] دیوان [illegible]
اسدی [illegible]
[illegible] فردوسی [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] خاطر [illegible]
[illegible] آن نظم [illegible] عرب و عجم [illegible]
زاهد [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رحمی [illegible]

شهیدش خوانند و از [illegible] نیسی از اهل مشهد رضوی [illegible] موصوف و بشعر [illegible]
بوده این چند شعر از وست نظم [illegible] آن غمزه پر فن [illegible]
[illegible] ثانی [illegible]
خواجه غیاث زاده است [illegible] شعر [illegible]
ایشان [illegible] در خدمت سلطان ابراهیم میرزای صفوی بوده این چند شعر از وست نظم [illegible]
[illegible]
این جانه [illegible] شهیدی از سادات حسینی [illegible] شمس [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] فراق [illegible]
[illegible] وحشی اسمش میرزا محمد رضوی و از سادات رضوی است این چند [illegible]
[illegible] ابیات [illegible] سیستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفوی
از مشهد مقدس [illegible] غزل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صبر از مشهد مقدس [illegible]
این چند شعر از وست نظم [illegible]

و چون بحث آیین کلمه کوش واقع شده و الاجابه که سلطان فرموده مجلس را فردوسی گرم کرد

بود روزی که فردوسی پرسش در واقعه بود که فردوسی پیاده رفته رجاء رکاب آورده [illegible]

شیخ نجم الدین جعفر چنین تقریر کرده پسرش که گفتی شعر و شاعری در اطراف عالم [illegible] کرده و بتصنیف مشغول شود

بهر طالب در این نوع سخن مشغول تحصیل گرفت شد و این شاهنامه بر دو فن علم و حکمت [illegible]

و در مراتب شعور هر رکنی بیکی از ارکان اربعه در حرکت و شده رکن باد و مشتمل در او قالب نظم آورده

و بهر آن [illegible] که او [illegible] بود که او در او [illegible] چند [illegible]

و در آن وقت احوال ایران از روی شاهنامه [illegible] شد و وجود زرده و [illegible]

و تاریخ چنین تقریر کرده [illegible] صد [illegible] شعر [illegible] و در [illegible] نامه [illegible]

باقی مانده چندین مقال اشعار فصیح [illegible] و الکار [illegible] در هر عالم شعر [illegible]

و در این مقصد [illegible] شعرا [illegible] و او در مجلس [illegible]

الا [illegible] فردوسی [illegible] علوم و [illegible] آداب [illegible]

جون [illegible] آب [illegible] آمده و [illegible] آب [illegible]

و در [illegible] آب [illegible] شعر [illegible] رسول [illegible]

و این [illegible] تا آب [illegible] نظم [illegible]

حاکم طوس [illegible] نظم بهستان سلطان رفت [illegible]

بوده فردوسی اتفاقا مولانا عنصری ملک الشعرا با فرخی و عسجدی [illegible]

در آن باغ مشغول صحبت بودند فردوسی [illegible] مجلس [illegible]

چون فردوسی از طریق روستا [illegible] گفتند [illegible]

این [illegible] کرده [illegible] ملک الشعرا عنصری [illegible]

بصفا [illegible] باغ کرده گفت [illegible]

[illegible] در [illegible] ادب را [illegible] بدیه این چند بیت از مدح سلطان

بعرض رسانید مثنوی ز یزدان بود شاه را آفرین که تا زد با و تاج و گنج [illegible]

[illegible] جهان آفرین [illegible] جهان آفرین [illegible]

جهان [illegible] بزرگ [illegible] کشور [illegible]

آفرین [illegible] محمود [illegible] بزم [illegible]

بزم [illegible] جنگ [illegible]

بر [illegible] بعرض رسانید [illegible] طوس [illegible]

و [illegible] آفتاب [illegible]

و چون سلطان را این قصه بشنیدم این بستان را بنظم آورده بعرض رسانید

سلطان را بسیار خوش آمده احوال طوس [illegible]

فردوسی [illegible] طوس [illegible]

و حکایت [illegible] و طوس [illegible]

و [illegible] احوال طوس [illegible]

آن [illegible] مقصد بعرض سلطان رسانید سلطان [illegible]

شعرا [illegible] دعوای [illegible] نظم

شعرا [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] بعرض رسانید سلطان حکایت [illegible] فردوسی [illegible]

مقصد [illegible] سلطان [illegible] عنصری [illegible] شعرا [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

بگفته و فرستاده و مذکور است که در وقت حرکت فردوسی کتاب شاهنامه را از کتابدار گرفته
داستانی در هجو سلطان گفته بود در کتاب ثبت و قرار بر آن بود که داستان از کتاب بیرون برد
که از نظر سلطان برسانند و خود فرار کرد بعد از آنکه داستان گوش زد سلطان شده این
چند بیت از آن ثبت شد: ایا شاه محمود کشورگشای ز کس گر نترسی بترس از خدای
که بد دین و بدکیش خواند مرا منم شیر نر میش خواند مرا مرا سهم دادی که در پای پیل تنت را
بسایم چو دریای نیل نترسم که دارم ز روشندلی به دل مهر آل نبی و علی اگر [illegible]
[illegible] ناتوان همچو [illegible] [illegible] [illegible] شاکر [illegible]
[illegible] چنین که [illegible] آیین [illegible] بسی رنج بردم درین سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی جهان کرده ام از سخن چون بهشت ز کس این چنین تخم سخن کس نکشت
[illegible] که دادم [illegible] ز شاهان [illegible] هر مرده از روزگار [illegible]
[illegible] زنده ها چو عیسی من آن مردگان را تمام سراسر همه زنده کردم بنام
یکی بندگی کردم ای شهریار که ماند ز تو در جهان یادگار پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند نه زین گونه دادی مرا تو نوید نه این بود [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] به یکبارگی [illegible] [illegible] کرد
[illegible] مرا گفت [illegible] [illegible] رستم و [illegible]
[illegible] مرا در جهان [illegible] [illegible] [illegible]
شاه [illegible] وگر نه مرا بر نشاندی بگاه اگر شاه را شاه بودی پدر مرا بر نهادی
بسر تاج زر وگر مادر شاه بانو بدی مرا سیم و زر تا به زانو بدی چو اندر تبارش
بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مرا از جهان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

و در روش گفتن ایشان در وصیت گفت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] فرستادم [illegible]
[illegible] [illegible] آب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] فردوسی رسیده [illegible]
[illegible] [illegible] سلطان فرستاد
[illegible] فردوسی [illegible] [illegible] [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] فردوسی [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] فردوسی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] فردوسی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

ودراین نوع غزلیات [illegible] ببر [illegible] بحضرت

[illegible] نوروزم [illegible] کنون [illegible] دریغ از جوانی و دریغ از جوانی [illegible]

دل [illegible] جز [illegible] نسیم [illegible] زرد [illegible] ام [illegible]

درویش [illegible] خویش [illegible] جرم [illegible] عفو [illegible]

[illegible] فطرت اسم [illegible] میرزا [illegible] از سادات [illegible]

شاه [illegible]

در ایران مشهور است [illegible] قصیده [illegible] اول [illegible] قصیده [illegible]

[illegible] دل [illegible]

[illegible]

بود [illegible] چشم [illegible] برد [illegible]

[illegible] کوی [illegible] است [illegible]

[illegible] قدسی [illegible]

نظم [illegible] ثانی [illegible]

[illegible] میرزا [illegible]

[illegible]

نظم [illegible] عیش [illegible]

[illegible]

[illegible]

دم تیغ ترا آب داد لعل تو خشک روز و شب نشد ببنوشتم ... کو از غمزه او کرد دیگر ...

غمزه را با ... ردیم شرفه ... عاشق با غمزه ... بنفشه ... قرار آر عصای ...

خود برار آمد زان ... صاحب کرمی ... آرد و در سرا ... بود ...

روز و شب بر خلاف ... این کف دست ... بر زمین آن کف ... سکندر بود انوری

امثل امیر عماد الدین از سعادت آن بار و انقطاع از ... کار است نظم ... کیفیت ... خواند

نظر کفتم بچشم ... ربایی ... کفتم بچشم سیفی از شعرای مقرر شده ... مدرس ...

... در جهان آذربایجان ... اختر الامر ... در راه ... فوق ...

سرف ... عاشق ... دیگر ... بسلطان ... محمد ... روز

نصاب ... تا شعر ... کلام حسرت ... تو ... آیم ... رباعی ...

به ... کشتم ... از تو در اول ... حسرت ... بردم ...

خواجه نظام الملک بزرگ ... و ... او ان ... نعت ...

در ... سیف ... در ربع ... از ان ... مشان ... دشمن ...

مرکب ... منصب ... الپ ارسلان سر افراز بوده ...

ملکشاه ... تمام ممالک ... لطف ... سلطان ... اول ...

حضرت ... آفراد ... بسبب ...

... ملکشاه ... خواجه ... وزیر ...

... خواجه از اصفهان ... در ... از ...

از ... در ... قطعه ... سر ... امیر ...

کشته ... دولت ... شاه ... ازین ... سلطان ...

... نظام ... در ...

هر آنکه ... هر آنکه ... جو ... کنار ... شده ... در این ... هزار ...

پاکنده ... دولت ... برقدام ... رخ ... قدم ...

خضمان ... بر ... در کف ... و ...

مراه ... در شرین ... در نظم ... که او ...

چند ... بکش ... آبدار ... خواب ... کو ... عشق ... نشوی ...

... بچشم ... خواب ... قدر ... دلا ... ورنه ...

... خواب ... کو ... دلبان ... سر ...

چند ... در ... روز و شب ... کونه چون ... خود ...

کش ... تا ... لعبتان خوش ... خواب ... نوحه کرده

... چون ... خواب ... در ... صبر ...

کنون در ... صدا ... جواب ... که ... هزار ...

... صبح ... چشم ... سر ... آب ...

... بر ... چون ... نقره ... کو ... زلف ...

سیاه و سوسن ... لاله دارد لطیف و سنبل دارد تاب ... سنبل ... و نرگس

... لاله ... و سوسن ... آن چو ... این ...

این ... و ان ... خواب ... ز ... غمش ...

... آتش ... عتاب ... قرار و دل ... دست

جام ... کام ... چشم خواب ... دیگر ... گرد

... کوه ... چشم ... خون ...

عقاب ... کنف را انصاف ... نوحه ...

بقای او دست اعلام وجود او دست در کشور. چو نعش کش درگهش چو صنع ابر و درنیان
چو لطف سبز زر در دیده چون تروح در جگر. چند از تپش برنج و کرز و بیخ و تیر او در کب
نعش سیلان رنگ و ماران زهر و مرغان پر. رشک و آفرین وجع و نفرت و فوغ
زبان عاجز خرد حیران سخن قاصر قلم مضطر. دیا در سا عدو گشت و کوش و کوش بکت
ظفر پاره امل قاتم از حلقه شرف زیور. ترا زیبد که در جنگ و مصاف و حمله‌ها
فرس که دون کمر جوزا سر کوان علم محور بکین و رزم در رکت دهند شب ز رای تیغ
جبین فغفور و تیغ چیپال و سر خاقان و لب قیصر. بریزد بخت و دندان و شاخ و تیغ
در بزمت. زبیره روس پیل ست و رگ تند و شیر نر. همیشه تا بود نکت
فراخ و خرم و فرخ. دل عاشق تم هجران شب وصل و رخ دلبر. مباد بسته
دور و جدا و خیالت هرگز. لب از خنده گفتار نه از دل ز رنادی سر از تیغ
اگر دارا نبردت تلکه آن را جلاش ها ان. طلب کن وزان محروم مانند آن
عجب مشهر محمدیات مقصور و عیسی خوا است ارازد چنان چون خضر خورد آب
کر ایزد خوست جهکند زره دارم ز شطار رو پاره سنگدل دارم ز شهباق تو
سیمبر دل کرم و آه سرد و غم افزون و جگر کم. رخ زرد و اشک سرخ و لبان
خشک و دیده تر. در رزم چون کشیده شمشیر تیغت از غلاف. در رزم چون
کشاده شود جوشنت زر. قوی بشکنند چو مار از نهیب تو بیت جعی بر آورند
جو مور از تف طاپر. از بهر بخشش تو طبایع نهاده اند بر مقتضای امر خداوند داد کر
در ناف کوه نقره و در کام سنگ لعل. در قعر آب گوهر و در جوف خاک زر
کنجشک و مور و پشه در روی کنند. کر در حریم جاه تو یابند مستقر منقار باز و چنگ
خرطوم پیل مست. دندان مار گرزه و چنگال شیر نر. چیست آن غره نیا که نیاید آر چشمه

بر نقش خیز و پا بر خود نم از زور و رقوم. کنون دل ایلی کوه خون. اگر شه به کس چون شیر دری و در تیغ
دولت بر روز در هر روش و کشتن بلس. همت الا و عزم فرخ دامن نیم حصص بر ... شد برو کار
بهره صد در کو ظفر شد از حیرتان. گرفته و در پیشه دلیری کو دور تقلب ملک بگمان و در تیغ جنگ او اکمان
بر کمزران مهره از ورک تیغ. بنفرد زین جنبه از بیکر بشر بیان. از آن تیغ او در حیات
از مهر شد سوی نالک خسب و یکران بکند توز و دیده و از خصم بوزد و ز تیغ ز بیشه جوش و دست
سخن گوش اکا تیغ ... ز بگاه و حرب ... جهره وسته ... بر یک ... بستان
بقیع ... از تیغ ان در مرغزار. باغ و فرغ ... ز بیشه از بیشان در شبستان ... ز بیشه ... کس ان
شاخ خطا ... او بر باغ تکان. جون ... رنگ ... شد ... منصور ... کوه ل
حصن ... بر کس بران تا در شد ... ز زمین کرشه ... بستان
خوبان جون ... از قوم ... شکر ... اگر کار ... با زعفران ... شکر ... تیغ
جنگ ... احسان ... گنبد ... گور ... که ... جواب
هم ز آن ... زیر زمین ... جون ... سنگ ... کمین ... جون کوه ... گران
شعاع تیغ ... برشر ... و زخار ... جون ... کرد ... کوه ... گشته
هم شعر ... دست ... گشته ... از آن ... خاک ... در بن ... جان
تیغ ... جون زمین ... مضطرب ... زمین ... تیغ ... جان
کهار جون زمین ... ز بن ... طبیبان ... ز خاک
طبع ... سنگ ... از غایت ... که ...
وزره ... گشته ... جون رضوان ... ز شیر ... جا ... گزان ... رنگ
زان وقت ... کوه ... عمر ... در زمین ... جون ... کوه ... بیش
تا شه جون ... جهان بر دشت ... از شوق ... در جگر ... ریزان ... بشد ... زرد

یکی وفات و دویم بعثت و سیم بیان زرادی از اهل صحبت حاش با خوب بعقیده که با همه چون
بحث بهر از بعث انزوا مخطوط و این چند بیت اثبات ثبت شد شهاب زرادی یکی چنین گوید
ما در شیخ بحر بزرگ خویش آوازه در انداخته تا بیت شدم زرادی جهان جهت سرم و تو به کلاه
خشتی خشت رنگ در بیت چنین لبست رنگ بیت بیان این کشور ترکا مقام در دری
جشتی بعید نحو خشتی رنگ نزرد و تبعید بر بیت رنگ تقوم وای کرا ازجه جهت عشق ست
کو سپید هزاره که تمام بیزد و بصنعت چراغ ربابی رهزنت عاشقان قرار و کربت در
می عشق با خمار و کربت هر هم در رسته جامه کهنه ام کار و کربت عشق کار و کربت
غزنین از اقلیم سیوم است و تختگاه آل سبکتکین بوده در دولت سلطان محمود گویند آنجا
انجا بجای بلده که از بعده و مدرسه داشته هوای خوش دارد بزرگان زرادی
انچه از طبقه شعرای انجا بوده و بنظر رسید در تذکره ما نوشته شد سید حسن بعلو نسب
موصوف و بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف معروف و در معانی فصاحت و بلاغت
قدوه عرفا و زبده ظرفا و در زهد و تقوی سرآمد روزگار و در ارشاد خلایق مرشد
بوده گویند روزی در غزنین در مجلس وعظ ایشان قریب سی هزار کس در ربابی سر اوج
و چهار هزار کس از ایشان بشرف ارادت ایشان مختص گشته چون این خبر را بسلطان
رسانیدند او یکی از ندمای خاص را بشیر با هدیه و یک غلاف
و در غلاف کند سید مطلب را دریافته در همان روز از غزنین حرکت و عزیمت حرمین
شریفین کرد بعد از مراجعت از آن سفر خیر اثر مدتی در بغداد در دولت بهرام شاه
علی بر آمدن جهان برد در فن نظم کمال مهارت داشته این اشعار از وست
نظم این منم یارب چو تیر بر روی جهان روشن رنجه تیره ام این منم
بعد از ان با هزاران در بر کشد در زمین

سپید کین شهاب و سها ناوک و طاق کمان ابو المظفر بهرام شاه بن مسعود است
بعدش نامه مظفر عنوان کشیده و دین چشم تازه بر کشت همه جان جهان کش در فرمان
نار کشا تر از شب محمد سعید بار کشت مظفر زقدو بند و ستان جهان الکلام و فلک
ای شه و دولت قهر و کشت جهان قوی است جاد و سبک دریغ چشمه بهر دریغ
بنده ضعیف گران بزم خدای هر ذره در جهت او بضمیر روشن جهان آفتاب صد جهان در جا
مظفر از شمع انور جهت وضع جهات مرا ... نشانه بر در و در ته دفاع چشم کرد
هر چه امرت بر کیوان سپهر صد ره نشسته بقابض قول و یکسر از قلم اوست چشمه جوان
صف عجم بر پهلو الله آب آتش در شیخ او کشند قران محمد کشت چهار رکن زمین
در روشن جهت سر و دیده زبان و تن طرب سر در سیم بخشش نوا اندوا گرفت بر عالم
سکر و ستان دین و اق بیم کاهی بر آورد بخشش خانه او ست بعید دیوان زیر
اول کریم ستایش گرفت ... سرخوش در بستان بهر ای بخشش بر فرق ... بلک
قدر با ... از غرقه وین بر اجت جهان بخشش بر بر بطل کف بر زور نوش جوان کجی
رخت او سر بقلم ملک سلیمان و حکمت لقمان بخوش نشینی عمر و بخوش ...
بر کشت جهان بر دولت تو بار رفتن بنده بهمت تو بار رفته و ویران بنگاه
سرور ... دیگر ... را او خون ... او ... در دهی ... بجز تو اوج
در شکم و دهان بکنش تو زرع و کوش شده ... بجز تو از چشم ... شده ... بخط تو
را لقاب ... زره بخط تو کو زانصاف ... تا بدان ... تو ... از ... شده
برگشت تو دشوار از ... آن ... تو در ... بر فرق تو ... تو ...
عصیان ... نعمت ... تو ... فرزند ... و نظره ... بعهد ...
و هوش کدام ... در دل ... هر که این ... خرید ... آدم ... روز ...

[illegible]

اسلام را تمشیت داد و بر ولایت کفر ... دیگر بار کشت ... چشم ... نبود از ...
از ... و بکرد که رسول است فرداه پرسند ... آمده خواند که شیخ سلطان
او لطام حکیم ... شده ... سلطان ... سلطان بهرام شاه ...
خواهر ... حکیم ... که ... از ... یوسف ...
و یکی از بزرگان دین و علمای اهل تحقیق است ...
... جمال ... این اشعار ... است ... جسم ... آن ...
این والا ... زمین ... راه ...
بهر چه از حق ...
... آن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... چنین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

[illegible]

خواجه که آن ... [illegible]

[illegible]

خواجه چون ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علم را رسم ... دین و دولت از نیج شد زلف کار رحیم کم در شوره ... علم بکار زند
در کوی ... دانش او ... وانده ... معترف ... باد عشق ... که ... راز را کرده
سر ... عاشقان سر نهند در شب ... نور آنچه جان بر دو ... همچو شمعند اگرچه در ... زار
جان بسوزند و بخندند ... زرد ... پرده می برد و خوش می خندند ... گفتش آخر ...
چیست این خنده و خوش ... گفت خوبان چو پرده برگیرند ... عاشقان پیش شان چنین میرند
اگرچه دیده بود آب ... بینه بود آن شنید و رفت ... بعبادت ...
گفت ... این شرح ... گفت آری ... نتوان ... این ... که ...
چو شوران ... آدمی ... گشت ... چار ... مرده ...
و سرور ... در ... آنکه ... بکار ... دست ... زن ...
در اگر ... دست ... سلامت ... سوی ... این راه ... دلیل ایشان
از کلم ... در ... رای ... اورده ... بنام ... زمین ... سخن ...
بر نشستن ... امکان ... جام ... بیس ... سبحان ... پس ...
... حق ... زر ... گشت ... منصور ...
بود ... بیره ... گفت ... بروجنت ... بیدست ... روزت ...
ار کر ... بیشی ... امید ... تو ... دولت ... شور ...
هم ... زبان ... کسی ... بگیرند ... کار ...
ملک ملک ... آری ... جان ...
رو ... هر دست ... گوی ... هر ... تا تو ...
گوش ... عدل کن ... در ولایت دل
در ... دل ... کون ... بر ... فشان ...

[illegible]

اگر ... صحبت ... عادت ... کند ذات صحبت ... مرگ باشد
مرگ ... چو ... کو ... خورد ... آبروی ...
... نامردان ... بهر خود ... نامردان ... باشد ... باشد
هرکس ... دوست ... کز ... که ... ناکس ...
کرچه ... نگوید ... همچو ... خشم ... بشنید کس ...
... ریک ... ببرد ... نیک ... دم ... دست ...
... و ... دست ... تعرف ... نصرف ... آنکه ...
کنج ... بعضی ... ن ... ... ندارد ...
... نام ... سلام ... گرد ... خورشید ...
... کرد ... داغ ...
... بر دوست ... دست ...
گشت ... دشمن ... فوز ... از ...
... آنچه ... دگر ...
... زان ... بهشت ...
... ذیل ...
... بیچ ...
... واعظ ...
... کند ...
... لطف ...
... کان ...

[illegible]

این [illegible] علاء الدین [illegible] علاء الدین [illegible]

[illegible] چون [illegible] صبح [illegible] شد [illegible] خواب [illegible]

[illegible] جلال الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پیش جو اکرم ز چون تخلص [illegible]

آرزو بر تو همه روزه سر فرو زد [illegible]

کلاه [illegible]

[illegible] حکم کند [illegible]

[illegible] ولایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولی از اهل [illegible]

[illegible]

[illegible]

اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible]

[illegible] کرمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ محیی الدین رسیده [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وفات سلطان [illegible] شده [illegible]

بیت از غزلیات و قصاید و رباعیات و قطعات او از مثنوی [illegible]

گوینده مثنوی خسرو و شیرین [illegible] منظوم [illegible]

این شعر [illegible] نظم [illegible]

هر لطف لب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible — marginal notes written diagonally across the top and outer margins of the right-hand page]

از روش نرمش صد هزار [illegible] فروش [illegible] زده و دیگر [illegible]
[illegible] بردن آب [illegible] [illegible] آن [illegible]
بردن آب [illegible] را دیگر [illegible]
در دشت [illegible] متاع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نو در اول [illegible]
[illegible] نو در آغاز [illegible]
[illegible] اگر در [illegible]
[illegible] درد [illegible]
[illegible]
و باشد [illegible] روا است [illegible] اگر [illegible]
عیب [illegible] و این [illegible]
[illegible] پس آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]

[illegible — marginal notes written diagonally below the text block and along the outer margin of the right-hand page]

[illegible — marginal notes written diagonally across the top and outer margin of the left-hand page]

[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible — marginal notes written diagonally below the text block and along the outer margin of the left-hand page]

[illegible]

[illegible] شیخ ابوسعید و هو فضل الله بن ابوالخیر کمالات ظاهری [illegible] معروف مشهور [illegible]

[illegible]

[illegible] ابا سعید [illegible]

[illegible] شیخ ابوالفضل [illegible]

[illegible]

[illegible]

... اشهری ... [illegible]

... رومی ... [illegible]

... قیدی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

بقیه دوان خبر از نسیم همی گوید ... اگر چه تو نشوی آگاه ... توبه بسیار گشت زیرا ...

بر سر کرت ساحت را بهار کوتاه ... زلف چنان ... خوش نسیم ... در جهان ...

... گنج ... توبه ... کم ... شنیده ام و جهان را ...

... دارد ... در ... نسیم ... دام ... بر ... گنج ...

... از ... ادب ... و ... نسیم ... شرف ...

... خار ... رعیت ... بر ... گرد ... از ... بر ...

... نسیم ... اندیشه ... آرد ... از ... در ... دلم ... نسیم ...

... که ... از ... بیرون ... از ... بیرون ...

هر کو ... ساغر ... سامی ... غیاث الدین احمد ... از

... معلوم ... از دست ... از دست ... از آزار ...

اما این مقدار ... سیفی ... خوارزم ...

از قصیده ... آن الزام ... نسیم ... نظم ...

در ... سیمین ... نسیم ... در سنگ ...

سیمین ... نسیم ... رشادی ...

این ... رسید ... و عده ... امروز ...

شاه منصور الدین ... داد ... است ...

... مشغول ...

از دست ... دست ...

به هر کس ... سیفی ... الطبع ...

... این ... و ... الامر ...

[illegible]

[illegible]

... و ... ز ... اقبال ... درست ... از خط ...

... بستان ... روشن ... از ... دین ...

... از کفش ... دل ... دل ...

... کردم ... کوچه ... نقش ... که ... از ...

... کس ... بیش از ... آن ... عالم ... نسیم ...

... روشن ... دست ... داد ...

... خوش ... نقش ... زلف ...

... نسیم ... وصل ...

... آه ... روشن ... از آمدن ...

... چشم ... از ... بیش ...

... مقصود ... علم ...

... نقش ... آن مردم ...

... گفت ... جان ... زبان ...

... سلطان ... جان ... نو ... هیچ ...

... کف ... خواهد ...

کف ... سخن ... آسمان ...

... دست ... آغاز ... کف ...

... روز ... الحق ... روز ...

... آب ... روز ... کف ...

... بودم ... گشته ... جان ...

[illegible]

بگوش او به پایان چالاک شده [illegible] از کنام [illegible] در اول چون [illegible]

ماهم چو ماه [illegible] در آخر شام زینت سوم [illegible] تو ز خود [illegible] قلم شرح [illegible]

ز [illegible] خویش [illegible] در [illegible] دل تو [illegible] دل چون [illegible]

کوه [illegible] و [illegible] باشی [illegible] چو [illegible]

و از اقوام [illegible] این شعر از [illegible] جهان [illegible]

فاضل [illegible] و در صنایع شعری [illegible] شیخ آذری [illegible] الاسرار [illegible]

و با عشق [illegible] این [illegible] در [illegible] و چهار [illegible] و چهار

پیلاخ و چهار [illegible] و چهار [illegible] و آن [illegible]

معنی مقصود در نظر [illegible] محتاج [illegible] قابل تحسین [illegible]

اینکه [illegible] الفاظ [illegible] معنی مقصود [illegible]

[illegible] قابل تحسین است و الا [illegible] رباعی [illegible] فرو [illegible]

لعل لاله بر خاک [illegible] و در آب [illegible] خنجر [illegible] امروز [illegible]

از شاعر مولانا [illegible] از ولایت بهره داشته در [illegible] اولیا

قصاید دارد [illegible] امیر تیمور کورکان و اولاد اوست و آخر [illegible]

در باغی [illegible] قصیده [illegible] اشعار [illegible] قصیده [illegible]

آمد [illegible] عذارش [illegible] عذارش [illegible]

[illegible] وصل [illegible] دل

معشوق [illegible] منتظر دیده [illegible] روز و شب [illegible]

[illegible] چو [illegible] چادرش [illegible]

[illegible] که دل بردن [illegible]

آخر [illegible] طول [illegible]

[illegible] کتاب [illegible]

[illegible] کتاب مرگ [illegible] این [illegible]

و در این قافله [illegible] بر [illegible]

[illegible] تن [illegible]

و [illegible] و [illegible] است [illegible]

[illegible] سر [illegible]

[illegible] دل [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] مردم [illegible]

و [illegible] سر [illegible]

[illegible] آن [illegible] حرف [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

در دم [illegible] جان [illegible]

[illegible] مردم [illegible]

[illegible] سینه [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] نام [illegible] زبان [illegible]

وصل [illegible]

رسیم چهارت وطلع جابرا و درایج ثرو ضبط کهدا ازا اختلاف دو زبان شده وکوه بزبان

ولوی کشتاسب وجمن و بسکند در بخارا بار مشغف شاده و ازبا بخط طلسم بادو بزبان

وچمن نقع آنرا خود سبانست زمان سلطان حسین میرزای بایقرا او و اعیان و

عمارات منیعه و مدارس وخوانق رفیعه بنا نموده اند و در عهد سلاطین صفویه اکثر آن خراب گشت

ارکانا بخوابین شاعری بوده و بیشان تیز بناهای بسکو در بخارا بوده اند تاحال آثار آنها باقیست

شعرا آنچه بنظر رسیده بترتیب حروف تهجی ابو اسمعیل و عبدالله بن منصور بن محمد انصاری

وی از مریدان شیخ ابوالحسن خرقانیست و مدفنش بیرون از شهر مولد و مدفنش هرات

واین رباعی از وی کار است زهی من بنده تا باشم رضا جوی کاست تا زیک دم...

ما را تو بهشت گر بطاعت بخشی آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست ز توام از بد

بیند توام ازو داده و دام از آدم بعضی ز کعبه و بتخانه تو نه در غم ایشان بر و ...

ازرقی اسمش ابوبکر بن اسمعیل و وجوش از آن فرهنگ برخوانده و ذات فرخنده و ...

بانواع کمالات آراسته وی از مریدان خواجه عبدالله انصاریست در عهد سلطان ملکشاه بوده

شرف سیادت ومصاحبت یافته و رساله بنام آن سلطان تصنیف کرده و ...

در وقت با ضعف ... شده بود الفیه شلفیه را بنظم در آورده مصور نموده بنظر سلطان

رسانیده این معنی باعث ازدیاد اعتبار و جلالت او شده منصب ملک الشعرایی او را

وازاقران ممتاز و ارکمال لفظ بزبه کفتن مضمون ممتاز گشته ...

ازمنازل ... سلطان ... در ... ورد ... ردیف ... در ...

در ... نبوده و کمینین در دست سلطان و نوبت با سلطان ... را دردست

در ... نقاق ... آمده سلطان نظر ... در حرامزدو شکر سلطانی ...

و امر ازلیم ... بریزد با تحریف ... بحکم از رقم خود ... اینجا ...

حسین بن ... شهزاد ... در آن پیکر چل بکار بسته و ... رنگین سنان ... زاده

وطنش ... کرده ... در کنار ... کرسان ... زمین سنان ... جگرکن

...

بود و آب ... بهشت ... خوش گوزدن ... بیاد ... بیابان ...

کرد ... بعد باغ ... آب

...

ماه ... نا ... تن ...

کهر ... سنان ... زاده ... کشفه ... نسبت ... بیاران ...

... یار ...

... زمان ... رنگ ...

... جهان ...

... دایم ... بوستان ... کلاه ...

... عروس ...

[illegible]

دست بر لب آرزو در زمین ... غنچه او ... دهان ... لاله ... زشاخ سنبل ...

... مرا زلف ... گشته ... مرا ز لاله ... شد ... مرا ...

تا گشته ... مرا ... اگر ... خار ... دل ...

خواجه ... گوکبت ... زن ... در کوه ... ماه ... مشتری ... بستان ... گوئی کرده ...

مرجان ... در شاخ ... جان ... در برگ ... خیزران ... در دست ...

سار ... چشم ابر ... شهد ... زلف ... عنبر آن سوده ...

رخ ... لاله ... کرده ... در دهان ... در زیر ... غمزه ... رود ...

سینه ... مرغان ... جمشید ... نشسته ... باغ ... در بسته ...

پیش ... جان ... گشته ... آفتاب ...

[illegible]

[illegible]

از رشک مشک تو مشکل جهت شد است و عذار تو چون [illegible] رخت خورشید و دهان تو ذره [illegible]

بلی هیچ دهان تو غنچه را نسبت. دهان غنچه اگر [illegible]

[illegible]

غنچه نرگس [illegible] گفت [illegible] خورشید [illegible]

[illegible]

[illegible] شادی [illegible]

[illegible]

گوینده [illegible] چنان [illegible]

[illegible]

نظم [illegible] غزالی [illegible]

آن [illegible] مولانا [illegible]

[illegible] مولانا فخرالدین [illegible]

[illegible]

فردعی [illegible] کمالات [illegible] خراسان [illegible]

علم و شعر [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] میرابوالقاسم فندرسکی [illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

وحشی [illegible] نظم [illegible]

[illegible] سبزواری [illegible]

سلیمان بن عبد الملک [illegible] خراسان [illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

شخص او چو کوکب روشن · فن او شاعری هست و جز او کس نیست راه دل [illegible]
او رشته بر پیچیده زین جمله کس نه بر بدن جمله زلف پر ز سنبل رسته · تا خود آمد خط خوش [illegible]
تا وگر چه چشمه حیوانست [illegible] زهر [illegible] آب حیات [illegible] بود چشمه [illegible]
جسته اند دهان او [illegible] سخن [illegible] را اگر [illegible] تیر او خورد [illegible]
فخر الدین سعد از شعرای [illegible] شیراز [illegible] بود و کار است نظم مرا ره در دل [illegible]
[illegible] مولانا لامعی [illegible] از جان [illegible]
[illegible] الاسلام [illegible] علوم [illegible]
[illegible] اقران [illegible] قطعه [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] و له [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] بنده [illegible]
چون [illegible] آمد [illegible] خواجه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] رمضان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و له [illegible]
[illegible]

[illegible] نزد [illegible] اگر [illegible]
بر گرد که [illegible] چون زر [illegible] آن [illegible]
[illegible] چون [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] زلف [illegible] چون [illegible]
[illegible] زلف [illegible]
[illegible]
آن [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
و له [illegible] چون [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] چون [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

پیش او دستان زنخدان پیش و [illegible]

[illegible] گلبن [illegible]

[illegible] اکنون به طبقهای زر [illegible]

[illegible]

[illegible]

وسیکن بجرم جاودانه و دو سیکن بعزت بیتابانه و سیکن بستم فغانی مشهور شیخ [illegible]
رزاه بر طبقه [illegible] است شیخ زاده در شیراز متولد شده و در آن دیار کسب کمالات کرده
در زمان سلطان صاحبقران شاه اسمعیل صفوی به تبریز آمده و [illegible]
در مجلس او داد فصاحت داده و بعد از [illegible] شاهی [illegible]
در دار العلم شیراز [illegible] مشغول شده [illegible]
ذیل [illegible] این اشعار از وست [illegible] خویش [illegible] خواهم [illegible]
رقیب [illegible] کشتن خواهم [illegible] خود [illegible] از شوق [illegible]
خواهم شوخی دل و دین برده [illegible] دیده [illegible] کشتن خواهم [illegible]
بقا فنا در دام عذاب آدم بهر گندم و ما بهر شراب مردان بهشتیم عجب [illegible]
او از خدا و ما از [illegible] آب [illegible] خوش است [illegible] دیده [illegible]
بیگانه خوش است هیچ از تو بجز فراق تو نا خوش نیست وان نیز [illegible] وصال [illegible]
خواهم که [illegible] در جا [illegible] چنان کشم [illegible]
بر دوست که سر نهیم [illegible] اثر [illegible] زبان شد [illegible]
[illegible] تشنه [illegible] چشم [illegible]
آن لطف [illegible] جان [illegible] شد دست [illegible]
آن لبکه [illegible] دل [illegible] دیده [illegible]
[illegible] بهجران کویم [illegible]
[illegible] فراق [illegible]
میر محمد مغفور از سادات [illegible] لاهیجان است و خوب [illegible] تا در ایران بود
[illegible]

[illegible]

از وجه [illegible] کشته او [illegible] چون رسم است [illegible]
عالم [illegible] لهذا [illegible] ماند [illegible]
[illegible] قطعه [illegible] دیگران [illegible] چون غزالان [illegible]
[illegible] نادم [illegible] لاهیجان [illegible] در اوایل حال
[illegible] ماند [illegible] در [illegible]
او در [illegible] این چند [illegible] اشعار [illegible]
[illegible] از خوشی [illegible] بر طرف [illegible]
کشتن [illegible] خنجر [illegible] خنجر [illegible] است [illegible]
[illegible] دل [illegible]
سجده [illegible] باعث [illegible]
از [illegible] گیلان [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] در تبریز [illegible] اشعار از وست [illegible]
کشتن [illegible] آمد مرا [illegible] آمد مرا [illegible]
شب [illegible] تا روز قیامت [illegible] همین [illegible]
[illegible] دیدم و جانم [illegible]
[illegible] آه که [illegible]
خوش [illegible] دل [illegible]
دیده [illegible]
[illegible] شراب [illegible]

[illegible]

ازو شاه فضائل بود و دیده بجوید و ریش کنم تا برکت خویشتن جنة المأوی ریش کنم جاوید ایش جلال گوید نیستش
جلال درس بر دیده قاضی القضاة رکن الدین زان بوده و در اصفهان ایران جاوید بر شمال شد از او
نظم بر دارم کاشکی بر در جدکم بکند که ز خود کم تکند با در رخ کم نکند و خطاب از شعرا از آن رب و حد
در سنه و چستان در شهر شد و سلیم از مقربان بود و صاحب دولت و شعر در خور دارد
شعرا فصیح بود و دیوانش این چند بیت ثابت شد نظم هست شد خیرالکون
خلق کرا اخوان صاحب والا شان بجز صاحب در لو و کرد یا شان گشت بود
چمن گل کاشت کرا شده دان و نجوم مشارش بر شان ساجد باز بر در و چند ر کیش در شب بر
سحر دیده چند ترا ما و دعا کنم و ز شام و نه کرامت که بر سر شهادت
از شاخ قدره ترا ما چنین دنیا عاشق دین را کی اختیار کند و وصف دیده که گوهر
در سنگ و بر سینه زرم قش بگرفت هم آنم ضمیر بر سینه من شده دنیا زاده زر
میکنم جان بر چشم و بر رو و ریشان کرده سوزیت نه بر چه و در شهر و چهره بر ریش و شرح
می چند دزه و در دو بر ابام کا گشته باز ابروی کون بچه چشم زده سراج ایش سراج الدین
در اصل سجاد اختلاف بعضی او را عورتی و بعضی جوجانی و بعضی آنرا دانسته اند اما آنچه به صدق اقرب
است سجادی اول باشد از تلامذه امام فخر رازی و جهت او زن کهنه و در شعر ید از اوان کمال
اسمعیل اصفهانی و رفیع الدین لنبانی و عمادی شهریاری چه از فضلا در کارشان و شعر بر سر
و منع بکار که فنون کارش بزنده و تقوی غالب و شرح طبع و فصاحت و در جهان در بلاغت
و مداح سلطان غیاث الدین ملک خوارزم شاه بوده است امام فخر رازی لطایف غیاثیه را بنام
او نوشته بوده و نیکو دولت شاه بمرقند زاده او را قدر بود و مداح سلطان ابوسعید چنگیزی نیز بود
از و گوهر دو روز های سلطان ابوسعید زنی مسمی به بی بی مغنیه در ولایات او بر بوده و زهر می خورد
و در کفر سعود و خواتین کرام و از خواص و عوام بعبادت بسیار و بسیار شهرت بوده در اتفاق

از آن رو که کند هر از آنچه ده بر بند که ملک زر او از او بر پسی کرام اپ خورد و خود ملک شد
بر شرف بود از راه او افتاد کوه اصبر او ز کرد از شد نیم سرد گشته شده زور او غبار
در ملک آنچه دیده ام از در دکه رده ورن باد نصیب دشمن ستور در در کار از رو تو بقاع خیر معمور
کرد و نصیح و دهر فرزند از عدل تو سقف چرخ مرفوع از فیض تو ابر کوه معمور دولت
در چهره بلوغ از فرش خیار بر تو سطوت ز روای کنف تو در چهره در سنگ در زاده معدن تو مستور
در صنع آب زبان و قلاع یافت زمین زیر جاه و جلال ملک صنیع الدین خدایگان
ملوک جهان و در هر روش فلک گشیده کمان و جهان گشاده کمین عدل است از فرش هم
شتاب فلک فضا دولت ز فرش هم در رنگ زمین سواد خطش بر کشیده و شام و بر تن
نخست کش مرتب چنین سماع خورشید او بانگ اسب و ز بزد و بر ابر آتش خصم در که کین
زبر تو حضرت خلقش نیز فر از زمین نقطه صفتش نی طعن فلک بسته اگر بیت تو کوه بدان
زمین بجنبد اگر بخت تو گوهر بیان همیشه تا ز نزع کارش کجا و زنان یک ابو طرب آمیزد و در کوکب
طرب نصیب اول و دست بقوی رنج از درون عدو بیت جز ابا و آمین در شعر عرض از آن
بنان تو نگین اگر بر ست خواهی حاکم گر ابشاری هر آنچه جوید زمین کر آب با زده هر زبون
غیبی شد ببخشد کمان ر اگر بچشم بصیرت تک رخ لو بگشی بر زده مردم دیده بچون در آ عاشق در کوکب
و دولاب ر آمانده هر و زیر چرخ و کاه او کرد بسیار و دولت و چنین ز جامش سر کوه قطار زر آن اوج
در شمار یست پیر بلطف رخم عدو و دولت در زبانش جلال تر از خون کوه نمند مالک نهد در نخج
ز در شمشیر جم جشم از اعدا و پوست پنهان بجای خسته شد بیت بر سر اما گذشت آن بر قوم اندر بر پس
با چنین شهر شقی در و ز نخ با چنین قوم عفو ادا بیش خدا او خدا اشهد ا نوم عادت کنند
و نیش بر نامه لنک سیاه مانده خس ر و دل گشته است و نیمی ز تو گفت در دیر چشم ز
نظم کرده و دین غریب است در زمانه تو رای اکثر و شش نور رحمت شرق و شرائط تو جوم

دراوایل حال بهندوستان رفته کاهش دقیق یافته بایران مراجعت نموده این رباعی از اوست

رباعی ای بعد توام سینه چنان چون دوزخ و در آرزوی تو بگو چون ... چون شمع ستنده تا زنده ...

چون شیشه نشسته با ... درخون شیخ محمد ... اصفهانی از اجله ... عقب ... از ... عراق

چون ... در عراق ... این شعر از وی ... نظم ... حضرت ...

چون ... عراق عجم از اقلیم سیوم و چهارم است

بهترین بقاع ایران و خوشترین معموره ربع مسکون محدود است از طرفی بخراسان و

باذربایجان و از یکجانب بفارس و از یکسو بدار المرز و از یکطرف بعراق عرب مشتمل است

بلاد و قصبات و اهلش بعقل و دانش ... است ...

انجا ترتیب نوشته میشود دار السلطنه اصفهان صانها الله عن الحدثان بجامع اقوال ...

عمارت از ابنیه طهمورث و بنیادی جمشید و اسکندر است و کیقباد ...

کیانست آنجا را دار الملک خود ساخته و عمارات بسیار درانجا برداخته در اصل چهار ده ...

... بالفعل ... و بتدریج وسعت یافته ... بکمال ...

و آبش زاینده رود است و از ... و در کنار شهر میگذرد و در نهایت ...

و گویند ... مرده را ... علامت ...

... انواع فواکه ...

و در تاریخ اصفهان مذکورست که مرکز اصفهان از اثر دعای حضرت ابراهیم خلیل الله

... از اهل اصفهان ...

حاضر شده ... ایمان آورده تصدیق حضرت ابراهیم نموده

و اهلش ... مشهور ...

... حسن البلاد ...

عراق عجم

رحم سیدا که ... هیچ سیدا ... وفات ... بیکسی ... علی زند

... بیکسی رباعی ... شیخ بهاء الدین محمد ... عاملی ...

در اوایل حال باصفهان آمده در اکثر مراتب علمی سرآمد زمان خود بوده مولفاتش ...

... که اگرچه اصل آنجناب از اصفهان نیست ...

لهذا در اینجا نوشته شده در دولت شاه عباس صفوی بسیار محترم بوده و هم در آن ...

... این رباعی از ... است رباعی ...

...

میرزا کمال ... رباعی

...

... میرزا محمد حسن اجداد ایشان را شاه عباس از تبریز آورده در اصفهان در محله عباس آباد که خود بنا نهاده ساکن داده میرزای مزبور در

زمان سلطان حسین صفوی ... و دیوانش ... صاحب دیوان بوده

دیوانش ...

...

... میر نقی مشهور به میرشاه ... بهندوستان رفته

... نظم

...

آقا نقی خلف آقا ... معروف ... بهندوستان رفته ...

... نظم ...

اصفهان

رخ مغبچان چرا که چمخان [illegible] و صبا کشته در سفر که در رکاب خاک زمین کشته مبتلا بعضود

جستجوی سکندر بشرق و غرب مطلوب آرزو شیدای کرده فرعون کشته از دم او عجب

الوجوه مانده خضر زشربت دوام البقا کاهی چو جرعه [illegible] آمده زابر کاهی [illegible]

رفته برسما زو سرفراز گشته هر چیز در جهان و او سرنشیب چون [illegible] صید مقصد [illegible] اگر

سلیمان گویم [illegible] نیست جواب اگر خطاب کنم بر فلکم سوی خطاب زجور اوست

مرا حکایت از هر نوع نقل اوست مراصد حکایت از هر بنا زو [illegible] صید برگ [illegible]

از رنگ [illegible] به چه [illegible] وجاه سحاب به چشم تیزان در تب [illegible] شد

ردیف [illegible] بطوق [illegible] باره [illegible] مراد بلفظ جو لولو اوست تا جنبش [illegible]

بر روی صدف [illegible] چهره خوش آب عجب [illegible] درخشی کسی گهی [illegible] وروی گره بردارم رخ

ز رکان آب [illegible] زمستان [illegible] صفا [illegible] دیده گشته حجاب

فراق چشم و عارض بخت [illegible] فراق سفر کرده ام [illegible] صواب کسی کرده

معیدان وخیل غولان زا عوض کاس و اباریق و کواعب اتراب بجای نغمه الحان [illegible]

لطیف کسی کرده آواز بوم و بانگ غراب با این گناه زا ابنای جنس و امام

مر الصحبت جنس [illegible] عذاب [illegible] باد عنبر با زمین گز روضه حور آمده است ابر گوهر پاش

چمن کز چشمه [illegible] آمده است از نسیم آن هوا پر مشک و پر عنبر شده است [illegible] این

جهان پر در منثور آمده است [illegible] شاخ چون موسی بیضا [illegible] لاله [illegible]

آتش طور آمده است [illegible] در باغ [illegible] نرگس [illegible]

آمده است بلبل [illegible] در باغ چون من زار [illegible] ازانکه گل [illegible] خویشتن همچون [illegible]

آمده است لاله را [illegible] در میان بوستان هر کسی [illegible] گل چون غنچه [illegible]

[illegible] آمده است

من [illegible] کسی چاره [illegible] زندان [illegible]

[illegible] گلستان [illegible] کنم [illegible]

[illegible] اگر کسی [illegible] خوبست [illegible]

اگر [illegible] گشت [illegible] معاد [illegible]

[illegible] هر کسی از تو [illegible] شعر [illegible] گلستان [illegible] شعر [illegible] بود

[illegible] بر دار [illegible] مستقیم [illegible] ملکت [illegible]

[illegible] شرح [illegible]

و [illegible] چشم [illegible] عراق [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] عالم [illegible] مردم [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] آب فلک [illegible]

[illegible] و ان [illegible] دین [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible] دشمن [illegible]

[illegible] لطف [illegible] عوام [illegible]

[illegible] نرگس [illegible]

[illegible] این [illegible]

زمین [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

عراق

[illegible]

اصفهان

[illegible]

که مرا وقت خوش باش ابراح وقت نوروز است بنشسته و جز شیخ کسی پیش نیست بر ... باغ

رفته بود و گفت قطعه خواجه گر خواهد از بهر شراب می کند ... ایش ... آید آید ... غدات ...

گرم ... نامی ... وزیدن ... کران ... آب جمالی ... خواجه ...

محمود ... کتاب ... ایشان الظفر و الهامش و ... در ... خط ...

بیت شد نظم صنوبر قدم ... بر ... دلستان ... صنوبر ... بیخ ... سبز ...

هر چند کلمین بر آمده ... ازان ... عشق ... آنکه ...

... گفته ... کس ... چمن ... شاخ ... بر ...

و له شیر ... ازان ... درست ... لب ... بایشان ... بنده ... است ... کرم

... گفت ... شد ... چو ... کس ... آمده ... در ... بر ... فرستان ...

بنده که ... گفتم ... جواب ... ایشان ... لطف ... شبنم ... سر ...

من ازمهوان و توانا ... آن ... در ... توان ...

ز ... کرده ... در ... مجلس ... سلطان ...

... شد ... بیت ... نظم ... آب ...

چشم ... آب ... که ... بنشیند ...

بیش ... عباس ... کرده ... گوید ... بود ... روم ...

... آخر ... در ... کعبه ... شغل ... نظم ...

رهبر بنده ... نکرد ... مختلف وضع ... وضع ... بر ...

اورا ... شعرا ... رضی ... آن ... شهرها ... شهاب ...

خواند ... رقیب ... آمد ... دم ...

و در ... شد ... روز ... رفیع الدین ... اصفهان ...

عراق

از تصنیف ... بنشستم ... شد ... از که ... بیچم ... سعید از صدور ... قریه

ادرستان من توابع ... بسوی ... رفته ... بیاران ...

... مجلس ... این ... نظم ... ایشان ... بر ... خم ...

... میرزا سلمان ... شیخ ... علوم ... صحبت ...

و وزارت سلطان ... بوزارت رسید ... در ... عشق ... از ...

... شد این ... رباعی ... گرچه ... آزرده ... کرده ...

... این ... دم ... چشم ... خوار ... وله ...

... نظم ... شد ... ازین رباعی ...

... رباعی عشق دارم ... سوز ... درد ... دیده ... عشق ... عشق

علم ... درد ... نظم ... رضا ... توابع ...

بود ... رفته ... جهت ... عم ... از ... تصرف ...

بر ... بسته ... طبع ... رباعی ...

... آن ما ... سر ... القصه ... سر ... نام ...

... شجاع الدین از جمله اعاظم سادات دار السلطنه ... برادر ...

... مشهد مقدس حضرت امام رضا علیه التحیة و ...

... نظم ... گریه ... چشم ...

کس شرف الدین از اقران جمال الدین عبد الرزاق و رفیع الدین لبنانی بوده

شهرت ... الطباق الذهب ... مقابل اطواق الذهب ...

صد کلمه در پند و موعظه ... اصناف خلایق نوشته ...

نوشته از این جزء باصفهان آمده ... اقران او ... رنگ ...

اصفهان

[illegible]

جمله بنده در شیشه رنگی از نرم و مبادی ... خبر ... [illegible]

دیوان چو مجموعه ... عاشق این کتاب ... عالم ... [illegible]

سر زلف پریشان آفریده ... شعاع غم ... آفریده ... [illegible]

چه تفاوت آن بنده در چشم خونبار در آید ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... شکیبی ... [illegible]

... نظم ... [illegible]

... صبری ... [illegible]

... نظم ... [illegible]

... مشتاق ... [illegible]

... قطعه ... [illegible]

شوکتی ... نظم ... [illegible]

[illegible]

رحمت ... زبان ... در اصفهان ... شعرا ... [illegible]

یا بره ... باتمام ... [illegible]

... جناب مولانا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

تتبع کرده ... دیوان ... اقبال ... [illegible]

... دیوان در برابر طیبات و بدایع و خواتیم و غزلیات ... [illegible]

... صنایع ... در برابر خواجه ... [illegible]

... در برابر ... [illegible]

... در مقابل ... [illegible]

... در برابر ... [illegible]

... در مقابل میرزا اشرف جهان قزوینی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر چون ... رباعیات ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عراق

اصفهان

خوب خوار

[illegible]

[illegible]

چاک کتان ... زروی خلاف شد ... [illegible]

سرو ... [illegible] ... گوش کن ... [illegible]

[illegible] ... عطاست ... [illegible]

[illegible] ... خوان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بحشان در شوخی [illegible] بر [illegible] دیده

از [illegible] اگر [illegible] چرخ [illegible] در [illegible]

از [illegible] روز [illegible] شب [illegible]

[illegible] رازش [illegible] روز [illegible]

[illegible] چون [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] ابر [illegible]

چون چشم [illegible] بوستان [illegible]

[illegible] گلستان [illegible] در [illegible]

بحر است **نکری** [illegible] شیخ محمد رضا [illegible] صفات حمیده [illegible] در علم [illegible]

بوده این چند شعر ازو [illegible]

ز سنگین [illegible] عمری **تیمی** [illegible]

ز [illegible] در اصفهان [illegible] خوش [illegible]

[illegible] **قوام الدین** از سادات آن [illegible]

شاه [illegible] مشغول بوده [illegible]

[illegible] **میرزا ابو القاسم** [illegible]

در [illegible] شده [illegible] اوقات

در [illegible] گلستان [illegible] شده [illegible]

[illegible] هندوستان رفته [illegible]

[illegible] صحبت [illegible] **نظم** [illegible]

[illegible]

[illegible]

کمال الدین اسمعیل [illegible]

[illegible]

در وقت شهادت این ابیات [illegible] دل [illegible]

بزرگ است با این [illegible] آدم [illegible]

و از عجایبات [illegible] **شعر** [illegible] خون [illegible]

خونش [illegible] و اکنون [illegible]

در انزوای چشم [illegible] چشم [illegible]

هر کز [illegible] آن جام [illegible]

[illegible] چون [illegible]

روز [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] زلف [illegible] شب [illegible]

[illegible] خواب [illegible]

[illegible] غم [illegible]

چه [illegible] خواهم [illegible]

[illegible] زلف [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واق

[illegible]

[illegible]

کار زره بگو شعر و بگو ... امید ... [illegible]

و ... تو اگر ... [illegible]

... نوع صنایع ... الطف ... [illegible]

... وقت ... عشق ... [illegible]

... آن حضرت ... [illegible]

اگرچه ... آب ... [illegible]

... چشم ... [illegible]

[illegible]

تو در بدی چو دریاش از اثر پا، چو شیرها در جنس پرچال کن که اگر دست ... چنان الحام

صورتش بر نقش ... که جام جمش [illegible] بطواف گاه نور که عالم صورتش ...

لا برآمد ز پا، چو مطلع نظر ... قرص ... [illegible] ...

ز درش خویش با غنیمت کار ... [illegible] ...

ظفر با بزرگ ... چون ... از آن لشکر پا کشیده در ...

غارت نظر ... دل از راه شد نظر با ... [illegible] ...

را ابر پا، از آن ... امروز ... [illegible] ... شهباز ...

سر و دهان آن ... [illegible] ... کام تو در ...

چو جلوه با خویشتن ... آمد، برست خویش ...

می آید آمد ... [illegible] ...

اشب چون سنگ ... [illegible] ...

دولت مجروح ... از زمان ... سلطان ...

هزار ... [illegible] ...

وام در ... [illegible] ... مشهور عالم و در آن ...

رام ... [illegible] ...

بس ... در آن دام ... [illegible] ... این بنده زاده ...

جدا ... [illegible] ... بنده خانه ...

چو در ... [illegible] ... گفت چون ...

هم ... [illegible] ...

از ... [illegible] ...

فروغ و صفا ... [illegible] ...

بر دم ... [illegible] ...

و به من ... خواهم چون ... [illegible] ...

اگر خواهم ... [illegible] ...

... [illegible] ...

و ... [illegible] ...

... [illegible] ...

کوشش ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

در ... [illegible] ...

... [illegible] ...

در ... [illegible] ...

دو ... [illegible] ...

از ... [illegible] ...

... [illegible] ...

و ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

[illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

[illegible]

[illegible] قصیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که کام گرفتن روش ... [illegible]

... [illegible] ... آخر الامر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible]

[illegible]

در میان دوستان و درویشان را به خواطر شهر و ماهران نوشته از منشآت مظفر و او این بیت

ثبت شده از آن نو تحفه شود پرواز نگاه آن بر رحمت سر کوب از چشم او تو با دیگر دل خوش

گفته بهر بار بگیرد و هیچ [illegible] شیخ [illegible] به دوستی [illegible] زنگ کرده غم [illegible]

نسیم آمد بعد از [illegible] موج آب و روزست نسیمی که بر دوش غم [illegible]

[illegible] سبزه و باران [illegible] نقش غم [illegible]

و [illegible] قطره [illegible] چو عاشق [illegible] گشاده [illegible]

بر [illegible] **صبوحی** از اهل [illegible] و [illegible] چند بیت [illegible]

و در اکثر صنایع [illegible] و در [illegible] تذکره [illegible]

[illegible]

ملتفی [illegible] شعر [illegible] منشآت [illegible] شعر [illegible]

[illegible] **شیخ علی نقی** [illegible]

[illegible] علوم [illegible] نظم صاحب وقوف بود و این شعر از وست **نظم** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گذشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] **طهران**

و از ایل [illegible] **عبیدی** از شهر طهران [illegible]

[illegible] علوم و [illegible] جلال [illegible]

[illegible] قصیده [illegible]

[illegible] چندان [illegible]

[illegible] چندان [illegible]

[illegible] **مظفر**

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عراق

[illegible]

عراق

[illegible]

طهران

[illegible]

[illegible]

اگر گنه گو ... مرا عاشق ... جهان ... [illegible]

... [illegible]

غضنفری ... [illegible]

... [illegible]

قبلی اصل او ... و در تحقیقات ... صحبت ... [illegible]

... کمال الدین ... [illegible]

... [illegible]

اهلی ... [illegible]

... [illegible]

... شیخ نجم الدین ... [illegible]

... [illegible]

... خبیصی ... [illegible]

عراق

ساوه

[illegible]

[illegible]

نقش [illegible] چشم [illegible] دوران [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

قاضی احمد غفاری از اهل [illegible] است [illegible]

[illegible] ادهم بیک [illegible]

[illegible]

[illegible] میرزا چپ بیک [illegible]

[illegible]

[illegible]

اسیری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قاضی [illegible] الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

هرکس عیب [illegible] که [illegible] بهار [illegible]

بهشت [illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible] راضی [illegible] از اهل [illegible]

[illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible] سالک اسمش محمد ابراهیم [illegible] در اصفهان [illegible]

شاه جهان [illegible] در قزوین [illegible] این شعر ازوست [illegible]

[illegible] صفائی اسمش سعد الملک [illegible] حسینی [illegible]

مسجد جامع امامت میکرده ازوست [illegible]

[illegible] شرف اسمش [illegible]

[illegible]

[illegible]

علوم عقلیه را در خدمت [illegible] منصور [illegible]

در خدمت [illegible] کتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شریفی [illegible]

[illegible]

[illegible] شهابی اسمش [illegible]

[illegible] شیخ شهاب الدین سهروردی [illegible]

[illegible]

[illegible]

زر فراوان و فراوان از انواع قسم است [illegible] بوده و بسیار [illegible]

تحسین [illegible] که [illegible] فضلا و شعرای [illegible] نوشته [illegible]

نوشته او [illegible] در جواب [illegible] بستان [illegible]

یا تازه باغ [illegible] چون [illegible] نرگس [illegible] سمن و یاسمن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هرچه بود و هرچه هست از عالم و آدم حکیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... اصل او ... [illegible]

... [illegible]

من ... در دل ... قصد دل آزاری ... [illegible]

[illegible]

عراق

[illegible]

قم

[illegible]

[illegible]

سپاه ... جلوه داده ... بعد از شکست سلطان ... [illegible]

دقیقه ... بحصار ... درویش ... [illegible] ... اعتقاد ... درباره شیخ ... رسیده ... [illegible]

[illegible] ... از آن ... و برابر ... [illegible]

[illegible] ... از جمله شیخ ... [illegible]

در بیات ... [illegible] ... منظوم شده ... [illegible]

هر یک را ... [illegible] ... کتاب ... [illegible]

مع ذلک ... [illegible] ... در نظم ... [illegible]

[illegible] ... شیخ ... [illegible]

[illegible] ... شیخ باشد ... کلام ... [illegible]

[illegible] ... شیخ را احتیاج ... [illegible]

[illegible] ... شد چون ... [illegible]

می نوشت ... [illegible] ... کتاب ... [illegible]

بعنوان ... [illegible] ... انصاف ... [illegible]

بلطافت آن ... [illegible] ... قصاید و غزلیات و رباعیات و قطعات

سوانح ... [illegible] ... رباعی ... [illegible]

هم ... [illegible]

همسایه ... [illegible]

[illegible] ... قرآن ... قرآن ... [illegible] ... قرآن ... [illegible]

آمده ... [illegible] ... قرآن ... [illegible]

[illegible] ... باشد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا دو ... [illegible]

بگیر ... [illegible]

این ... [illegible]

شاه ... [illegible]

گر تو ... [illegible]

چون ... [illegible]

زبان ... [illegible]

ای ... [illegible]

ای شب ... [illegible]

که ... [illegible]

غم از دل ... [illegible]

آن ... [illegible]

[illegible]

هنوز ... [illegible]

بیچاره ... [illegible]

[illegible]

دلم ... [illegible]

امروز ... [illegible]

این شیوه ... [illegible]

جز ... [illegible]

[illegible]

چون دشمن دوست مطروحات [illegible] فضل افضل فضلاء و اعرف عرفاء

زمان بوده [illegible] کاشان [illegible]

گویند خواجه نصیر الدین محمد طوسی [illegible] این دو بیت [illegible]

[illegible] فضل [illegible]

[illegible] افضل [illegible]

[illegible]

[illegible] گویند خواجه نصیر الدین محمد [illegible]

[illegible] کاشان [illegible]

[illegible] حکایت کرده [illegible]

[illegible] آن [illegible] چندین [illegible]

[illegible] صورت آدم [illegible]

[illegible] علمای [illegible]

[illegible] الدین [illegible]

[illegible] دکان [illegible]

[illegible] عشق [illegible] معشوق [illegible]

[illegible] آمده [illegible] معشوق [illegible]

[illegible] معشوق [illegible]

[illegible] رفته [illegible]

[illegible] ایران [illegible] حال [illegible]

در برابر دکان [illegible] عشق [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رفته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رفته [illegible]

[illegible] شد [illegible]

این [illegible]

[illegible]

[illegible] حاتم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وان

کاشان

بگیرم و خیرالکلام ... و به او گفت ... مثال ... و جنس ... از صحبت

از دست ... دل گرفتار شده و در غم ... در بیرون ... و ایم ... آتش دل است ... و کوی ... حال ...

دل ... که از ... خواهم ... و دیگر ... و ... کنم ... [illegible]

بر ... کم ... و در ... رفته ... [illegible]

از ... حیات ... [illegible]

معزز ... نام ... شرف ... [illegible]

پیش ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

از ... این ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

در کوی تو کرم گذشتم زیر چه خبر آیا چو گفت نه دل بر کمان تو میرود ... [illegible]

نرو ... شریف ... مسیح و شاعر فصیح بوده و در اوایل ... [illegible]

مشهور ... هندوستان و چندی در سیستان و هرات بسر ... [illegible]

عبدالله خان از هرات کابل به هندوستان فرار نموده ... [illegible]

وفات ... [illegible]

... شریف ... شوری ... [illegible]

... [illegible]

... ضیاءالدین ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... عزالدین ... [illegible]

... شیخ عبدالصمد ... [illegible]

... [illegible]

... عشقی ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الله بالله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هزار چشمه از آن کوه [illegible] که در [illegible] چون [illegible]

[illegible] مشهور [illegible]

و در شت کوه [illegible] شهاب الدین ایرانی

آتش [illegible] عظیم [illegible] شیخ [illegible] در اصفهان [illegible]

[illegible]

[illegible] مجد الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

٤

[illegible] مر ترا [illegible]

[illegible]

[illegible]

کی چو مقتل ... آخر هیچ ... آزرده شد ... [illegible]

... [illegible] ...

[illegible]

[illegible] امید [illegible] شنیده [illegible] گلستان [illegible]

جا بجا [illegible] هر آمدی [illegible] میر محمد مهدی

از [illegible] همدان و این [illegible] و در میان [illegible] ولی کرم [illegible] خویش [illegible]

محمد نصیر از [illegible] امام زاده [illegible]

مرد خوش صحبت خلیق بود [illegible] چند شعر از وست [illegible] مردم [illegible]

دیگر است [illegible]

[illegible] جامی در خدمت [illegible] میرزا [illegible]

گوینده مثنوی [illegible]

[illegible] این شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دار العباده یزد [illegible]

[illegible]

صاحب [illegible]

[illegible] مشربی [illegible]

و در مرتبه [illegible] فراق [illegible]

[illegible]

[illegible] هندوستان رفته [illegible] مشغول بوده [illegible]

[illegible]

انتظار [illegible] مولانا [illegible]

کرد و غم فراق تو [illegible] خشم [illegible]

اگر [illegible] فراق [illegible] بودم مولانا حسن علی از اهل آن دیار و

بکمالات صوری و معنوی آراسته و در لباس فقر [illegible]

[illegible] ایران [illegible] نموده [illegible]

[illegible] صحبت [illegible]

خوش [illegible] رامی [illegible] مشغول بوده [illegible]

شعر [illegible]

بزم [illegible] خورده [illegible]

در زمان [illegible] جواب گفته [illegible]

[illegible] دیوان خواجه را جواب گفته [illegible] جواب [illegible]

این دو شعر از وست [illegible]

از [illegible] در عراق و فارس [illegible]

هندوستان رفته [illegible] جواب [illegible]

از وست [illegible]

[illegible] سعید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شرقی [illegible] مولانا شرف [illegible]

[illegible]

[illegible]

براین یکم چون ... [illegible] ... دولت ... [illegible]

[illegible] ... ابن فصیح ... [illegible]

[illegible] ... مرزا ... [illegible]

مولانا اهلی ... [illegible]

[illegible]

شیراز

[illegible]

[illegible]

خواجه شمس الدین محمد حافظ

[illegible]

[illegible]

کرد ... آیین ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

فایس

[illegible]

[illegible]

بمشک ختن [illegible] اگر [illegible]

[illegible]

[illegible] ابر چشم [illegible]

[illegible] چشم [illegible] پس [illegible]

[illegible]

کسی [illegible] دوست [illegible]

[illegible] کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عظیم [illegible] دل [illegible]

آهم [illegible] چشم عشق کمان ابرو که [illegible] دوست [illegible]

درویش [illegible] چنان [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لطف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پایس

بپرسی که تا زمن غلام تمام [illegible] گفت [illegible] شدم [illegible] از درخت [illegible]

[illegible] در دست [illegible] پیش [illegible]

[illegible] چون [illegible] دست [illegible]

[illegible]

[illegible]

شیراز

[illegible]

دمی

[illegible]

شیار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شیراز

[illegible]

کباب آمد از گوشت ... که از کرده دم ... ازغم بشیخ کنان ...
کس کند ... از ... چنین ربع ...
دفاده ... گوشت ... دو چشم ...
... که ... بچشم ...
... بستان بنشسته ... دوستان ... دو چشم ...
... بستان ... آمد ...
... گوشت ... آمد ...

...

آمد ... مستقبل ... خویش ...
... دشت ...
... آب ...
... خواب ...
... آمد ...

[illegible]

... عرفی ... [illegible]

... میر غیاث الدین منصور ... [illegible]

... غیاث حلوائی ... [illegible]

... عرفی ... [illegible]

... بابا فغانی ... [illegible]

شیراز

[illegible]

[illegible]

از قلم ... [illegible] ... شعر ... [illegible]

نام کرده ... [illegible] ... زلف و کس ... [illegible]

که ما ... [illegible] ... چشم و دل ... [illegible]

... [illegible] ... آه ... [illegible]

حال من ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] مجد الدین ... [illegible]

... [illegible]

خور و ... [illegible] ... چشم ... [illegible]

... [illegible] ... مولانا ... [illegible]

همچو ... [illegible] ... دیوانه ... [illegible]

... [illegible] ... دل ... [illegible] ... چشم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... جمال الدین ... [illegible]

... [illegible] ... مقیم ... [illegible]

... [illegible]

مارس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... دوره ... ایران ... [illegible]

... ایران و توران ... [illegible]

... ایران ... [illegible]

[illegible] ... شیخ ابوعلی سینا ... [illegible]

[illegible]

چه از آن شراب ... چشم عاشق ... [illegible]

[illegible] ... چو ... [illegible]

[illegible] ... سپاس ... [illegible]

[illegible] ... و لیکن ... اکنون ... [illegible]

[illegible] ... عدل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible]

سلطان ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible] ... سلطان ابراهیم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مولوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بن [illegible] البلخی اصل ایشان [illegible]

[illegible]

مولانا بهاء الدین [illegible] فرزند [illegible] سلطان محمد [illegible]

[illegible]

مولانا جلال الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شهزاده [illegible] خوارزم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ ابو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ نجم الدین کبری [illegible] خوارزم [illegible]

[illegible]

خوارزم

[illegible]

ما را پرده ... [illegible] ... که این ذخیره ... [illegible]

[illegible] ... ارگوی ... [illegible]

آتب ... [illegible] ... دم ... [illegible]

زلف ... [illegible] ... چشم ... ابروی ... [illegible]

[illegible] ... چون زعفران ... [illegible]

[illegible]

دم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

صاحب قران ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

خویشتن را ... [illegible] ... وصال ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... پیشوا ابوالحسن رودکی در روزگار دولت ... آل سامان بوده ... [illegible]

شعر ... [illegible] ... یعقوب بن لیث صفار ... [illegible]

بزبان فارسی ... [illegible]

[illegible]

... شهاب الدین احمد ... [illegible]

... خواجه عصمت الله ... [illegible]

... میرزا الغ بیگ ... [illegible]

[illegible]

و وطن بیان ... غفاری است گویند نسب ... سکندر رومی می‌شود و در زمان سلطان ابوسعید گورکان [illegible]

هریک از سلاطین ... سلطان ابوسعید ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنین گوید [illegible] بستان [illegible]

مخصوص شیخ زعفران که [illegible]

انگور شده وزان [illegible] باغ

[illegible]

[illegible]

کمال الدین [illegible]

[illegible]

برگستان

[illegible]

جف

[illegible]

[illegible] خواجه حاجی محمد [illegible]

چنان [illegible] دوری [illegible]

[illegible] علی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خلاف ایران و [illegible] ایران [illegible] اهل ایران [illegible]

[illegible] احوال [illegible] ولایت [illegible] بنظر رسیده [illegible]

[illegible] از اقلیم سوم [illegible] و آب روان [illegible]

[illegible] سلطان اسکندر [illegible] و سلیم خان و [illegible]

[illegible] صبوری [illegible]

[illegible] مردم [illegible] بنظر رسیده [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ فیضی [illegible] صاحب [illegible] اقلیم [illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

[illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اقلیم سوم [illegible] هندوستان [illegible]

[illegible]

[illegible] اقلیم [illegible] مردم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با آنکه از جمال کمر بست ... و حرف هم برسید ... دانش بزرگ پیشه ... و عمارات عالیه و لله الواجب جهان

که بقوت تو شهر مشهور بود کس مسموع نشده سراج الدین صاحب تاریخ هفت اقلیم آورده است پس از [illegible]

در عهد دیگر جلال ... ملحق نشده ... ارشد [illegible] ... از زنجیر ... [illegible]

از [illegible] ... آورده در افسانه ... کشیده کوه ... فرخ و دهانه سرخ ... [illegible]

که ... عایشه ... رسیده ... در آن [illegible]

... [illegible] ... و آن به ... [illegible]

... [illegible] ... مردم ... [illegible]

در آنجا عظمت ... [illegible]

... رفت ... [illegible]

اهل ... وقت ... در آب ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ... این شهر ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... جوهری ... [illegible]

... [illegible] ...

... عبدالعزیز ... [illegible]

... خواجه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

نورجهان بیگم حرم جهانگیر سلطان هندوستان این شعر [illegible]

[illegible]

اوّل در شرح احوال و اشعار [illegible] موافق [illegible] ولایت هر یک [illegible] بدین ترتیب آغاز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رجحان اسمش میرزا احمد ولد مرحوم میرزا عبد [illegible] است [illegible]

میرزا احمد نصیر درس طب خوانده و مشغول طبابت [illegible] اتفاق افتاده [illegible]

[illegible]

اسمش میرزا ابو القاسم برادر میرزا [illegible]

[illegible] کرمان [illegible]

[illegible]

چاکر اسمش میرزا محمد [illegible] مرحوم خلیفه سلطان [illegible]

[illegible]

شکیب اسمش مولانا محمد [illegible] از [illegible] شیراز [illegible]

[illegible]

اسمش میرزا محمد حسین خلف مرحوم میرزا عبد الکریم [illegible] در اصفهان [illegible]

[illegible]

میرزا محمد صادق [illegible]

[illegible]

دست قصار [illegible] را که [illegible] کوه کران [illegible]

جنبش [illegible] فرعونی [illegible] قارون [illegible]

[illegible] روح القدس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مولانا [illegible] ساقی [illegible]

[illegible] ساقی [illegible] همراهان [illegible]

[illegible] دست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آمد ... [illegible]

میرزا محمد ... [illegible]

و شعرا شعوف اهل ... [illegible]

اشرف التحف ... [illegible]

[illegible]

چه ... [illegible] ... محبت ... [illegible]

خوش ... [illegible] ... سپهر ... [illegible]

بگفت ... [illegible] ... جهان ... [illegible]

خون دل ... [illegible] ... گریه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میرمشتاق اسم شریفش میر سید علی از سادات رفیع الدرجات حسینی الاصل اصفهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دفا
الف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سپاه زنگ را بیخ قطع شد چنین که گفتی پر منهوان که آن بشکر زیر از فنون ... تر سیمین بند ... دو زو کمان

پچنیدگی ... شوخ برقد ... شاخ ... برشکوفه ... زر ... سیمین چون دو بط ... دوم

گشته تسرین بر ... دوش ... که ان ... در دو ... قطار ... سیمین ... نعیم

در حبابش ... نیم ... و نیم جان ... راست ... زرین ... ده ... جست

چون فروغ ... در ... از ... نوش ... قرقر ... خیزد ... دوزانوی

تن ... همچو ... نقش ... که ان ... جان ... چون ... چشم ... فریب ... بوده

کر ... دو کاه ... در ... قرار ... شده ... شب ... ناز ... نهره

یافته ... چو ... بعد ... بنده ... باشد ... کف ... زانو ... گنج

در ... حیاه ... بوده ... ده ... شد ... دو ... کرده ... سینه

[illegible]

[illegible]

هر روز ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... بتاریخ یوم الاثنین بیست و ششم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۳۵ ...

صورت اتمام و انجام یافت ...

عبده ... محمد ...

[illegible]

[illegible]